

۱۵

حدیث

سیدیں دیدار

سید مجتبیٰ بحرینی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب پانزدهم

حدیث شش دیدار

نگارش سید مجتبی بحرینی

سرشناسه: بحرینی، سید مجتبی، ۱۳۲۵
عنوان و نام پدیدآور: حدیث شش دیدار / نگارش سید مجتبی بحرینی
مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.
فروست: منیر، کتاب پانزدهم.
شابک: ۱-۱۰۰-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.
یادداشت: کتابنامه: ۹۱-۹۳؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع: محمد حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. مهدویت.
موضوع: مهدویت، انتظار.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۴۳ ح ۳۶ ب / ۴ / ۲۴۴ BP
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۴۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۴۰۱۷۷



شابک ۱-۱۰۰-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸ ۱-۱۰۰-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978 - 964 - 539 - 100 - 1

حدیث شش دیدار
سید مجتبی بحرینی
ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر
نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۷
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
چاپ: پدیده گوتنبرگ

دفتر مرکزی: خیابان مجاهدین، چهارراه ابرسردار، ساختمان پزشکان، واحد ۹ تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۶)
فروشگاه: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۵۶/۲ تلفن: ۳۳۵۶۶۸۰۱ (خط ۳) همراه: ۷۵۲۱۸۳۶ (۰۹۳۵)

وب سایت: <http://www.monir.com>
پست الکترونیک: info@monir.com

دیگر مراکز پخش: دارالکتب الاسلامیه، ۵۵۶۲۰۴۱۰ • نشر نیک‌معارف، ۶۶۹۵۰۰۱۰ • نشر آفاق، ۲۲۸۴۷۰۴۵
نشر رایحه، ۸۸۹۷۶۱۹۸ • نمایشگاه کتاب اعراف، ۲۲۲۰۸۵۲۹ • پخش آینه، ۳۳۹۴۰۴۹۶
مرکز پخش مشهد: ۷۲۶۲۵۵۶ و ۲۲۵۷۲۵۷

۱۱۰۰ تومان

ز تو کی توان جدایی چو تو هست و بود مایی

چو تو هست و بود مایی ز تو کی توان جدایی

دل خلق مریبایی به کرشمه‌های پنهان

به کرشمه‌های پنهان دل خلق مریبایی

مه روی اگر نمایی ز جهان اثر نماند

ز جهان اثر نماند مه روی اگر نمایی

خم زلف اگر گشایی دو جهان به هم برآید

دو جهان به هم برآید خم زلف اگر گشایی

چه شود اگر درآیی به دل شکسته من

به دل شکسته من چه شود اگر درآیی

به خیال کی درآیی چه تو در جهان نگنجی؟

چو تو در جهان نگنجی به خیال کی درآیی؟

ز تو می‌کنم گدایی چو تو راست پادشاهی

چو تو راست پادشاهی ز تو می‌کنم گدایی

چو تو منبع عطایی ز تو «فیض» فیض جوید

ز تو «فیض» فیض جوید چو تو منبع عطایی

مَتَى نَرَى سَيْفَكَ فِي الرِّقَابِ
كَأَنَّهُ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ

مَتَى نَرَاكَ مُذْرِكًا لِالنَّارِ
تَسْبِئُ الْأَعْمَارَ بِالنَّارِ

يُخَيِّ بِه الْعِبَادَ وَ الْبِلَادَ [١]
تَشْفِي بِه الصُّدُورَ وَ الْأَكْبَادَ [١]

مَتَى نَرَى مَنَهْلَكَ الْعَذْبَ الرَّوِي
مِنْ بَعْدِ أَنْ طَالَ الصَّدَى فَنَزَتَوِي

يَا رَبِّ عَجَّلْ لِيَوْلِيكَ الْفَرَجِ
فَإِنَّا فِي كُلِّ ضَيْقٍ وَ حَرَجِ

فهرست

پیش‌گفتار ۱۱

نخستین دیدار - دیداری در مستجار

۱۵ - ۲۸

شرف‌یابی محمد بن احمد انصاری ۱۷

دعای الحاح ۱۸

دعای امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نماز ۱۹

دعای امیرالمؤمنین علیه السلام در سجده شکر ۲۰

دعای علی بن الحسین علیه السلام زیر ناودان ۲۲

حضور همه ساله حجت علیه السلام در مراسم حج ۲۴

اهتمام به دعا و نیایش ۲۴

توصیف امام عصر علیه السلام در بیان موسی بن جعفر علیه السلام ۲۵

سفارش مؤلف به انس با دعا ۲۶

شور و شوق سلف صالح به شرف‌یابی ۲۷

دومین دیدار - دیدار پیرمرد همدانی

۴۸-۲۹

- ۳۱ احمد بن فارس بن زکریا
- ۳۲ طایفه بنی راشد
- ۳۳ پیرمرد همدانی به طرف قصر می‌رود
- ۳۳ توصیف او از آن مکان و مکین
- ۳۴ او را با خادم و هدیه می‌فرستند
- ۳۵ استاباد یا اسداباد
- ۳۶ توصیف آن شمشیر
- ۳۹ حال و گذشته و آینده آن شمشیر
- ۴۰ شمشیر مخصوص از مواریت خاندان رسالت صلی الله علیه و آله
- ۴۳ ذی‌الفقر در اختیار آن وجود مقدس
- ۴۶ توضیحی بیشتر در آن شمشیر

سومین دیدار - دیداری در موسم

۵۸-۴۹

- ۵۱ دیدار محمد بن احمد محمودی
- ۵۲ مرحمتی آن وجود مقدس به سائل
- ۵۳ دیدار پس از طواف و تعلیم دعا
- ۵۵ سنگ ریزه دینار طلا می‌شود

هیبت آن وجود مقدّس ۵۷

چهارمین دیدار - دیداری در راه شام

۶۸-۵۹

- ۶۱ قضا شدن نماز یوسف بن احمد
- ۶۱ شتر با محمل به آسمان می‌رود
- ۶۲ یوسف بن احمد آن وجود مقدّس را توصیف می‌کند
- ۶۲ بی‌مبالاتی در قضا شدن نماز صبح
- ۶۳ اهمّیت دادن به نماز صبح
- ۶۵ حضرت صادق علیه السلام با کسی که قضای نافله شبش را می‌خواند صبحانه میل می‌کنند ..
- ۶۷ ابیاتی از فؤاد کرمانی

پنجمین دیدار - دیداری در مکه

۷۹-۶۹

- ۷۱ کسی را به سراغ حسن بن وحناء می‌فرستند
- ۷۲ گفتگوی آن حضرت با حسن بن وحناء
- ۷۳ تأمین خوراک و لباس او
- ۷۳ فضای حجر اسماعیل
- ۷۴ حضور همه ساله آن وجود مقدّس در موسم
- ۷۴ وسعت دائره علمی خاندان رسالت علیهم السلام

- ۷۶ توضیح یک حدیث در این زمینه
- ۷۸ آن آقا همه جا و با همه هست

ششمین دیدار - دیدار در حرم محترم کاظمین

۸۱-۸۹

- ۸۳ ابن ابی البغل ترسان به زیارت می‌آید
- ۸۴ نیمه شب جمعه در حرم در بسته توفیق دیدار می‌یابد
- ۸۵ تعلیم دعای فرج
- ۸۶ اظهار تأسف از شناختن
- ۸۷ اصلاح امر ابن ابی البغل به طوری که گمان ندارد
- ۸۷ حضور آن حضرت شب‌های جمعه در مشاهد مشرفه
- ۸۸ پایان این دفتر
- ۹۱ کتابنامه
- ۹۴ سایر آثار مؤلف

پیش گفتار

حمد و سپاس حق داریم و صلوات و سلام بر اولیاء حق می آوریم و ظهور دولت حق را از حق مسألت می نماییم.
آن چه فرار و دارید پانزدهمین اثر از سلسله مباحث مربوط به وجود مقدس

الْقَائِمُ بِالْحَقِّ وَالِدَاعِي إِلَى الصُّدُقِ الْمَطْلُوقِ

حضرت ابا صالح المهدی عجل الله تعالى فرجه الشريف

می باشد که با نام حدیث آغاز شده است. این دفتر آخرین نوشتار مربوط به دوران غیبت صغری است، و از این جهت که نقطه عطفی در انجام و آغاز است حایز اهمیت بیشتر.

مدتی است می خواهیم از گردونه غیبت صغری برهیم و در چرخه غیبت کبری قرار گیریم، ولی دو جهت دست سینه را بسته و پای دل را در گل نشانده: یکی کثرت رویدادها و شرف یابی های غیبت صغری است، که نوعاً هر کدام با نکات ارزنده و آموزنده همراه است. و دیگری تأثیر

خاطری است که انسان از نام غیبت کبری احساس می‌کند.

غیبت همه اقسامش تلخ و تمامی انحاش سخت و دشوار است، ولی هر چه هست صغرایش سختی کمتری از کبرایش دارد، و کوتاهش صعوبت، و دشواریش از بلند و طولانی‌اش سهل‌تر است. به این جهت می‌خواهد تا هر جا که ممکن است، در همین محدوده بماند و قدم در وادی کبری نگذارد. ولی چه می‌شود کرد؟! دیر یا زود باید به سراغ غیبت کبری رفت و در مقام پی‌جویی از آن دوران سخت و روزگار دشوار برآمد و دل به این خوش داشت که هر چه هست با همه سختی و دشواری و مشکلات و طاقت‌فرسایی، مقدمه ظهور است و باید از مسیر غیبت کبرای سخت و روزگار هجران دشوار، و شب‌های سرد و تاریک و ایام مُظلم و تیره عصر غیبت کبری به عصر ظهور رسید و پس از این خزان آن بهار را دید.

آخرین آدینه فصل زمستانی گذشت

باز سالی در فراق یار پنهانی گذشت

سوسن و مینا و لاله بر سر راهت دمید

بر گذرگاهت هزاران جان به قربانی گذشت

گاه می‌گیریم به شوق نوبهار روی تو

باز می‌گوییم بی آن شام بارانی گذشت

کاش با نوروز بازآیی به گلزار جهان

با تو فصل محنت و رنج زمستانی گذشت^۱

این دفتر نماد چند تشرّف دیگر است که در روزگار غیبت صغری روی

داده که می آوریم و امید است برای همه عزیزان و مراجعه کنندگان به این آثار مفید و سودمند باشد.

امید است عنایت خاصه خود آن صاحب غیبت الهیه، آن گونه که تا حال مدد نموده و لطف و عنایت فرموده، استمرار یابد و خامه در این گردونه به گردش آید و چرخ قلم از چرخش نایستد، و هر چه زودتر به حدیث ظهور و حدیث روزگار حکومت حقه الهیه اش برسیم و هم زمان، آن چه از آن نگار می نگاریم معاینه نماییم. آمین رب العالمین.

نیمه شب پنجشنبه اول ماه مبارک ۱۴۲۸

۱۳۸۶/۶/۲۲

مشهد مقدس - سید مجتبی بحرینی

نخستین دیدار

دیداری در مستحار

مرحوم شیخ طوسی، محمد بن الحسن، شیخ الطائفة، صاحب دو کتاب
از چهار کتاب معتبر و معروف امامیه - تهذیب و استبصار - و همچنین آثار
گران قدر دیگر، این جریان را در دیگر اثر پربارش - الغیة - آورده است.

احمد بن علی رازی، از علی بن عائد رازی، از حسن بن وچناء
نصیبی، از ابی نعیم محمد بن احمد انصاری نقل نموده که گفت:

من مکه کنار مستجار^۱ بودم و جمعی هم حدود سی نفر در آن جا
جمع بودند که در میان آنان مخلصی جز محمد بن قاسم علوی نبود.
در این میان که روز ششم ماه ذی الحجّة سال ۲۹۳ هجری بود،
جوانی از طواف به سوی ما آمد که با دو لنگ احرام بسته بود و
پاپوشش به دستش بود. همین که چشم ما به او افتاد آن چنان هیبت
او ما را گرفت که همه ما [به احترام او] برخاستیم. او بر ما سلام کرد
و در جمع ما نشست. ما حلقه وار در اطراف او نشستیم. به طرف

۱- مستجار: در روایات از آن به ملتزم و متعوذ یاد شده که پشت دیوار کعبه، اندکی قبل از
رکن یمانی است - در طرف مقابل در کعبه - و مستحب است هنگامی که طواف کننده در
دور هفتم به آن جا می رسد، دست هایش را بگشاید و بر دیوار مستجار بگذارد و نیز شکم و
گونه خویش را بر آن نهد... اقرار و اعتراف به گناه در آن جا در روایات توصیه شده... و به
معنای جایگاه پناه بردن است که مقصود در این جا پناه بردن به خدا از آتش دوزخ می باشد.
(فرهنگ اعلام جغرافیایی تاریخی در حدیث و سیره نبوی ۳۵۶)

راست و چپ توجهی نمود و گفت: آیا می‌دانید ابو عبد الله علیه السلام در دعای الحاح چه می‌گفته است؟ گفتیم: چه می‌گفته؟ گفت: می‌گفته است:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي بِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَبِهِ تَقُومُ الْأَرْضُ وَبِهِ تَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَبِهِ تَجْمَعُ بَيْنَ الْمُتَفَرِّقِ وَبِهِ تَفْرُقُ بَيْنَ الْمُجْتَمِعِ وَبِهِ أَخْصَيْتَ عَدَدَ الرَّمَالِ وَزِنَةَ الْجِبَالِ وَكَيْلَ الْبِحَارِ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي فَرَجًا.

بارالها، از تو می‌خواهم به آن اسمی که به واسطه آن، آسمان برافراشته شد و زمین برقرار ماند، و با آن اسم حق و باطل را از هم جدا نمودی، و امور متفرقه را جمع نمودی و جمع‌ها را پراکنده ساختی، و به واسطه آن اسم، تعداد ریگ‌ها و وزن کوه‌ها و حجم آب دریاها را حساب نمودی تا - به برکت این اسم - بر محمد و آل محمد علیهم السلام درود بفرستی و در کارها و امور من برایم گشایش قرار دهی.

- این مطالب را در جمع ما گفت - سپس برخاست و داخل طواف شد و رفت. ما فراموش کردیم راجع به او گفتگو کنیم که او که بود و از کجا بود؟ فردا در همان وقت پس از طواف دوباره نزد ما آمد. ما به احترام او چونان روز قبل برخاستیم و در جمع ما نشست. به راست و چپ نظر نمود و گفت:

آیا می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام پس از هر نماز واجب چه می‌گفت؟ گفتیم: چه می‌گفت؟ گفت: می‌گفت:

إِلَيْكَ رُفِعَتِ الْأَصْوَاتُ وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ وَ لَكَ وَضِعَتِ الرَّقَابُ وَ إِلَيْكَ
التَّحَاكُمُ فِي الْأَعْمَالِ. يَا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ وَ يَا خَيْرَ مَنْ أُعْطِيَ، يَا صَادِقُ يَا
بَارِيُّ، يَا مَنْ لَا يُخْلِفُ الْمِعَادَ، يَا مَنْ أَمَرَ بِالْدُّعَاءِ وَ وَعَدَ بِالْإِجَابَةِ، يَا
مَنْ قَالَ: ﴿أَدْعُونِي أَجِبْ لَكُمْ﴾، يَا مَنْ قَالَ: ﴿إِذَا سَأَلَكَ
عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ
فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾ وَ يَا مَنْ قَالَ: ﴿يَا
عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ
اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ لَبَّيْكَ وَ سَعْدَيْكَ،
هَا أَنَا ذَا بَيْنَ يَدَيْكَ الْمُسْرِفُ، وَ أَنْتَ الْقَائِلُ: ﴿لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ
اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾

همگان در مقام دعا و مسألت فقط تو را می خوانند و صداهاشان را به
تو می رسانند و تمامی چهره ها فقط تو را قصد می کند و به سوی تو
توجه دارد و همه گردن ها فقط برای تو خضوع و کرنش می کند و
حکم و قضا در جمیع کارها فقط با توست. ای بهترین کسی که از او
درخواست می شود و ای بهترین عطاکنندگان، ای صادق و راستگو و
ای باری و آفریننده، ای آن که وعدهات خُلف ندارد، ای کسی که امر
به دعا کرده ای و وعده اجابت داده ای، ای آن که گفته ای: مرا بخوانید
تا شما را اجابت کنم، و ای کسی که گفته ای: آن گاه که بندگان من از
تو [ای پیغمبر] نسبت به من می پرسند [در پاسخ آنان بگو:] همانا
من نزدیکم و هر گاه مرا بخوانند دعا و مسألتشان را جواب

می‌گویم، پس طلب اجابت از من کنند و به من ایمان آورند. امید است به رشد و کمال نائل آیند، و ای کسی که گفته‌ای: ای بندگان من که بر نفس خود اسراف نمودید و به خود ظلم کردید، از رحمت خدا مایوس نشوید، همانا به درستی او همه گناهان را می‌بخشد؛ زیرا همانا او غفور و رحیم است.

لبیک و سعدیک، آری و باری، بله ای پروردگارم، حالیا این من هستم در برابر تو که نسبت به خود اسراف کرده‌ام و تو همانی که گفته‌ای: از رحمت خداوند ناامید نباشید همانا او همه گناهان را می‌بخشاید.

- این مطالب را فرمود - سپس به راست و چپ نظر افکند چنین گفت:
 آیا می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه می‌گفت؟ گفتیم: چه می‌گفت؟ گفت: می‌گفت:

يَا مَنْ لَا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الدُّعَاءِ إِلَّا سَعَةً وَ عَطَاءً، يَا مَنْ لَا تَنْفَدُ خَزَائِنُهُ، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ مَا دَقَّ وَ جَلَّ، لَا تَمْنَعُكَ إِسَائِي مِنْ إِحْسَانِكَ، أَنْتَ تَفْعَلُ بِي الَّذِي أَنْتَ أَهْلُهُ، فَإِنَّكَ أَنْتَ أَهْلُ الْكَرَمِ وَ الْجُودِ وَ الْعَفْوِ وَ التَّجَاوُزِ. يَا رَبِّ يَا اللَّهُ، لَا تَفْعَلْ بِي الَّذِي أَنَا أَهْلُهُ، فَإِنِّي أَهْلُ الْعُقُوبَةِ قَدْ اسْتَحَقَّقْتُهَا، لَا حُجَّةَ لِي وَ لَا عُذْرَ لِي عِنْدَكَ. أُبَوُّ لَكَ بِذُنُوبِي كُلِّهَا وَ اعْتَرِفُ بِهَا كَيْ تَغْفُو عَنِّي وَ أَنْتَ أَعْلَمُ بِهَا مِنِّي. أُبَوُّ لَكَ بِكُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَ كُلِّ خَطِيئَةٍ اخْتَمَلْتُهَا وَ كُلِّ سَيِّئَةٍ عَمِلْتُهَا. رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ تَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ.

ای کسی که فزونی دعا و مسألت از او جز وسعت و گشاده‌دستی و

عطا و بخشش را زیاد نمی‌کند، ای کسی که خزائنش تمامی ندارد، ای آن که خزائن آسمان‌ها و زمین از آن اوست. ای کسی که خزائن ریز و درشت متعلق به اوست، بدی من تو را از احسان به من باز نمی‌دارد. تویی که در حق من آن چه شایسته بزرگی توست انجام می‌دهی؛ زیرا همانا تو هرآینه اهل کرم و جود و بخشش و گذشتی. ای پروردگار من، ای خدا، با من آن گونه رفتار مکن که استحقاق آن را دارم؛ زیرا هرآینه من اهل عقوبتم و استحقاق آن را دارم، هیچ حجت و برهان و عذری در برابر تو ندارم. با همه گناهانم رو به سوی تو آورده‌ام و به تمامی آن‌ها اعتراف دارم، باشد که بر من ببخشایی، و تو از خود من به آن‌ها داناتری. با همه ذنوبی که کرده‌ام و با تمامی خطاهایی که بر خود بار نموده‌ام و با همه سیئات و بدی‌هایی که انجام داده‌ام، رو به تو آورده‌ام.

پروردگار من مرا ببخش و بر من رحم کن، و از آن چه نسبت به من می‌دانی بگذر؛ زیرا همانا تو هرآینه عزیزترین و کریم‌ترین هستی. این دعا را خواند و برخاست داخل طواف شد. ما هم به احترام او برخاستیم. دیگر بار روز سوم به جمع ما پیوست و ما برای آمدن او چونان دو روز گذشته برخاستیم. در میان ما نشست و به راست و چپ نگرست سپس گفت: *علی بن الحسین علیه السلام در سجده‌اش در این جا - و با دست مبارک اشاره به حجر اسماعیل زیر ناودان نمود - می‌گفت:*

عَبِيدُكَ بِفِنَائِكَ، مَسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، فَفَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ،
يَسْأَلُكَ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ غَيْرُكَ.

بنده کوچک تو در آستانه توست، مسکین و نیازمند تو در خانه توست، فقیر و محتاج تو بر در سرای توست، سائل و مسألت کننده تو در حریم حرم توست، از تو می خواهد آن چه را که جز تو کسی توان انجام و قدرت اجابتش را ندارد.

سپس به راست و چپ نظر افکند و در جمع ما به محمد بن القاسم توجه نمود و گفت: یا مُحَمَّدَ بْنَ الْقَاسِمِ، أَنْتَ عَلَيَّ خَيْرٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ای محمد بن قاسم، به خواست خداوند تو در مسیر و طریق خوبی هستی... ابو نعیم انصاری، ناقل تشرّف گوید: - و در میان آن جمع تنها او قائل به این امر و معتقد به امامت ائمه اثنی عشره علیهم السلام بود. سپس برخاست و داخل طواف شد.

همه ما تمامی آن دعاها که او گفته بود، به یاد داشتیم، ولی باز از گفتگوی راجع به او غفلت نمودیم و فراموش کردیم - که در مقام تفحص و جستجو برآییم که او که بود - تا آن که در آخرین روز ابوعلی محمودی به ما گفت: دوستان آیا آن آقا را شناختید؟ به خدا قسم او امام زمانتان بود. گفتیم: از کجا دانستی ای ابوعلی؟ گفت: من هفت سال پیوسته خدا را می خواندم و از او تقاضای دیدار و ملاقات آن وجود مقدس را داشتیم، تا آن که غروب روز عرفه ای همین آقا را بعینه دیدم که دعایی می خواند و من آن را به خاطر سپردم. از او پرسیدم: شما کیستید؟ فرمود: از مردمانم. گفتیم: از کدام مردمان؟ فرمود: از عرب هستیم. گفتیم: از کدام عرب ها؟ فرمود: از اشرف و برترین آنان. گفتیم: آنها کیانند؟ فرمود: بنی هاشم. پرسیدم: از کدام تیره و گروه هاشمیان؟ فرمود: مِنْ أَغْلَاهَا ذُرْوَةً وَأَسْنَاهَا، از

آنان که از همه بنی هاشم برتر و بالاترند و بر بالاترین کنگره عزت و عظمت نشسته‌اند. گفتم: از کدامین؟ فرمود: از آنان که سرها را شکسته‌اند - و بر تارک گردن‌کشان شمشیرنهادند - و در حالی که مردم خواب بودند آنان اطعام می‌نمودند و به نماز و عبادت می‌پرداختند. دانستم که او علوی است. از این جهت محبت او را در دل گرفتم. سپس در این میان که فرا رویم بود، او را نیافتم. ندانستم چه شد و کجا رفت؟ از جمعی که اطرافش بودند، پرسیدم: این علوی را می‌شناسید؟ گفتند: آری. همه ساله با ما پیاده حج می‌آید. گفتم: سبحان الله در او اثر پیاده‌روی ندیدم. تا آن که به مزدلفه - مشعر الحرام - رفتم و پیوسته از فراق او غمین و حزین بودم. آن شب را خوابیدم. در عالم رؤیا رسول خدا ﷺ را دیدار نمودم. به من فرمود: ای اباحمد، مطلبت را یافتی و به مقصودت رسیدی؟ گفتم: ای آقای من او که بود؟ فرمود: آن که او را در غروب روز عرفه دیدار نمودی، صاحب زمان تو بود. ابونعیم ناقل جریان گوید:

وقتی این حرف‌ها را از او شنیدیم در مقام عتاب او برآمدیم که چرا زودتر به ما خبر ندادی؟ گفت: امر او را تا حال که برای شما نقل نمودم، از یاد برده بودم.^۱

از این جریان که در سال ۲۹۳، یعنی در سی و سومین سال غیبت صغری و سی و هشت سالگی آن وجود مقدس روی داده، نکاتی استفاده می‌شود. نخست همان چه احادیث بسیاری گویای آن است؛ حضور همه ساله

آن حقیقت حج در موسم حج و شرکت در مراسم و مناسک. خوب است آنان که توفیق تشرّف به حج و حضور در مشاعر عظام و رکن و مقام و حجر و حجر و زمزم و صفا را پیدا می‌کنند، پیوسته در آن موسم و آن مراسم، به آن حقیقت کعبه و بیت، و روح همه آن مشاعر و مناسک توجه داشته باشند و در تمامی مراحل و مشاهد، آن شاهد غیبی و دلبر ازلی را حاضر و شاهد بدانند. و خوب است به آن چه در این راستا در سه اثر آورده‌ایم مراجعه نمایند تا سفرشان با حال و هوای دیگری انجام پذیرد.^۱

دیگر جهتی که در این تشرّف ناشناخته مورد شناخت است، اهتمام خاندان رسالت علیهم‌السلام عموماً، و آن وجود مقدّس خصوصاً، به مسأله دعا و نیایش و بندگی و عبودیت است. به طوری که می‌بینیم در طیّ سه روز پی‌درپی که آن جمع توفیق زیارت جمال یار و دیدار دل‌دار را پیدا می‌کنند، آن چه از زبان آن لسان الله الناطق می‌شنوند دعاهایی است که اجداد طاهرینش در حال سجده و سایر حالات داشته‌اند.

معلوم می‌شود دعا و نیایش و الحاح و ابتهال و اظهار عجز و نیاز و سر به سجده نهادن و نالیدن، و روی مسکنت بر خاک مذلت در پیشگاه حقّ متعال نهادن، و در حالات و آفات مختلف پیوسته عرض مسألت و بندگی داشتن سیره مستمرّه و روش متداول این خاندان بوده است.

همچنین دوست دارند که دوستانشان هم این چنین باشند. البته خود

۱. مقصود سه کتاب نویسنده است به نام‌های: این جا مدینه است، این جا مکه است، این جا مشاعر است، که با روش خاصی آن چه متعلق به آن اماکن مقدّس و مشاهد مشرف است پی‌گیری نموده و ارتباطاتی را که آن مشاعر عظام با حضرات معصومین علیهم‌السلام به خصوص با آن جان جانان دارد، پی‌گرفته است.

آن وجود مقدس گوی سبقت را از همگان در این زمینه ربوده؛ زیرا اگر اجداد طاهرین و آباء معصومینش سال‌هایی معدود و مدتی محدود به عرض حال و ابتهال و سجده و دعا مشغول بودند آن وجود مقدس بیش از هزار و صد و هفتاد سال است که به این مهم پرداخته و می‌پردازد. این حالت آن چنان غلبه دارد که آن آقای که خود چنین وضعی داشته:

خَلِيفِ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَ الدُّمُوعِ الغَزِيرَةِ وَ المُنَاجَاتِ الكَثِيرَةِ وَ
الضَّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَةِ.^۱

آن هم‌پیمان با سجده‌های طولانی و اشک‌های جاری و مناجات‌های بسیار و زاری‌های پی‌درپی.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پس از دعا و سجده برای فرج او، او را این چنین معرفی می‌نماید:

يَأْبِي مَنْ لَيْلُهُ يَزْعَى النُّجُومَ سَاجِدًا وَ قَائِمًا.^۲

پدرم به فدای آن آقای باد که شب را به مراقبت ستاره‌ها بیدار است و پیوسته سجود و رکوع می‌آورد.

و پیش از آن، آن وجود مقدس را چنین توصیف نموده است:

أَسْمَرُ اللَّوْنِ يَغْتَادُهُ مَعَ سُمْرَتِهِ صُفْرَةٌ مِنْ سَهْرِ اللَّيْلِ.^۳

پدرم فدای آن گندم‌گونی که شب زنده‌داری چهره‌اش را با زردی آمیخته است.

۲- فلاح السائل ۲۰۰.

۱- الانوار البهية ۱۰۱.

۳- فلاح السائل ۲۰۰.

آری، اگر او آقا و مقتدای ماست، امام و سید ماست و ما عبد و برده و رعیت و مأموم او هستیم باید به او اقتدا کنیم.

بیشتر با ادعیه رسیده مانوس باشیم. برای انس با خدا و مناجات با حق متعال در زندگی مان جایی باز کنیم و سهمی بداریم، که اگر مزه این حقیقت را چشیدیم و ذائقه دل مان با حلاوت نجوی و شیرینی گفتگوی با آن رب و دود آشنا شد دیگر حاضر نیستیم آن لذت را با هیچ لذتی معاوضه نماییم.

سرّ این که من و امثال من برای لذایذ مادی و شیرینی های ظاهری قدر و قیمتی قائل هستیم و برای رسیدن به آنها سر و دست می شکنیم، این است که حلاوت انس با خدا را نچشیده ایم و خبر از آن عالم نداریم؛ چونان جاهل گرسنه ای که سرگرم خوراکی های بی مزه و بی رنگ و بوست و آنها را با به به و چه چه می خورد و فکر می کند خوراک خوب همین است. ولی اگر اتفاقاً لقمه ای از غذای چرب و شیرین و خوش مزه ای به دهانش رسید دیگر اعتنایی به آن چه سرگرم بود نمی کند، و چه بسا در مقام سرزنش و توبیخ خود برآید: این ها چه بود که من می خوردم؟!

هر چند همه شبها و روزها، همه دقایق و ساعات، همه آنات و لحظات برای خواندن دعا و انس با خدا مناسب است، ولی به خصوص ماه مبارک رمضان از جهات مختلف در این جهت خصوصیتی دارد.

مرحوم سید بن طاووس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آورده است:

إِنَّهُ كَانَ إِذَا دَخَلَ شَهْرَ رَمَضَانَ تَغَيَّرَ لَوْنُهُ وَ كَثُرَتْ صَلَاتُهُ وَ ابْتَهَلَ فِي

الدُّعَاءِ وَ أَشْفَقَ مِنْهُ. ۱

همانا سیره و روش پیامبر اکرم ﷺ این بود که وقتی ماه مبارک رمضان داخل می‌شد رنگ شریفش تغییر می‌کرد و نماز خواندنش بیشتر می‌شد و ابتهال و تضرع در دعا می‌نمود و پیوسته از آن بیمناک بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود:

عَلَيْكُمْ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ بِالِاسْتِغْفَارِ وَ الدُّعَاءِ. أَمَّا الدُّعَاءُ فَيَذْفَعُ عَنْكُمْ
الْبَلَاءَ، وَ أَمَّا الْإِسْتِغْفَارُ فَيَمْحُو ذُنُوبَكُمْ. ۲

بر شما باد در ماه رمضان به استغفار و دعا نمودن؛ زیرا دعا بلا را از شما برمی‌دارد، و طلب مغفرت موجبات محو گناهانتان را فراهم می‌آورد.

جهت سومی که در این جریان قابل توجه است، اهتمام سلف صالح ما و شور و شوقی است که برای شرفیابی به محضر باهرالنور آن وجود مقدس داشته‌اند. آن گونه که در اثر قبل آوردیم، پسر مهزیار بیست سال به منظور رهیابی و پی‌جویی آن وجود مقدس به حج می‌رود. در این جریان هم می‌بینیم محمد بن القاسم هفت سال پیوسته دعا می‌کند و از پروردگارش مسألت می‌نماید که دیدار آن جان جانان روزی او گردد و به این افتخار نائل آید. پس از این مدت در عالم رؤیا نوید رسیدن به مقصودش را، آن هم به طور ناشناس به او می‌دهند:

آن که عصر عرفه دیدی همان بود که هفت سال دیدارش را از
خدایش می‌خواستی.

من خودم را عرض می‌کنم، از عزیزانی که مراجعه به این آثار دارند،
بی‌خبرم. چه قدر به یاد آن وجود مقدس هستم؟ چه قدر شور و شوق
زیارت او را دارم؟ چه قدر در زندگی خودم برای او جا باز کرده‌ام؟ چه قدر
در مقام امتثال فرامین او برآمده‌ام؟ چه قدر موجبات رضایت و خشنودی
او را فراهم آورده‌ام؟

راستی آن قدر که به یاد امور عادی زندگی مان هستیم، به یاد او
هستیم؟ آن قدر که شور و شوق رسیدن به بعضی منافع مادی یا ارتقاء به
مقام و جایگاهی را داریم شوق وصال او را داریم؟ و شایق عتبه بوسی او
می‌باشیم؟

آن قدر که به خاطر از دست دادن کمترین منفعت حزین و غمین
می‌شویم، از هجر و فراق او اندوده و غم داریم؟ آن قدر که برای رسیدن به
چیزی که خیال می‌کنیم سودی برای ما دارد، به این در و آن در می‌زنیم، برای
رسیدن به او جستجو داریم؟ نمی‌دانم.

اگر گفتار مان هم به این امور گویا باشد معلوم نیست افکار و رفتار مان
با گفتار همراهی داشته باشد، و بر فرض همراهی، معلوم نیست به چه
مقصد و مقصودی و با چه ایده و هدفی بوده است.

دومین دیدار

دیدار پیر مرد همدانی

از دیگر تشرّفاتى که ظاهراً در روزگار غیبت صغری روی داده، دیدار پیرمردى همدانى است؛ زیرا جریان را مرحوم صدوق در کمال‌الدین از احمد بن فارس ادیب نقل نموده.

احمد بن فارس بن زکریای رازى لغوى که در علوم مختلف امام و پیشوا بوده به خصوص در لغت، و کتاب‌المجمل از تألیفات اوست که با همه اختصارى که دارد، جامع مطالب بسیارى است، و در سال ۳۷۵ یا ۳۹۰ از دنیا رفته است.^۱

و او همان است که:

فخر الدولة - از سلاطین آل بویه - برای تعلیم و تربیت فرزندش، ابوطالب او را به ری برد و صاحب بن عبّاد در مقام اکرام و بزرگ‌داشت او برآمد.^۲

۲- تنقیح المقال وزیرى ۸۶/۷

۱- تنقیح المقال رحلى ۷۶/۱

باری، مرحوم صدوق از او نقل نموده که گفت:

جریانی را در همدان شنیدم و آن را برای بعضی از دوستان نقل نمودم. او از من خواست که به خطّ خودم آن را بنویسم و من راهی برای مخالفت او نداشتم. لذا آن را نوشته و عهدهٔ جریان با ناقل است. در همدان جمعی هستند که به بنی راشد معروفند و همهٔ آنان شیعه هستند و مذهب و مرامشان مرام و مذهب امامیان است. در مقام برآمدن و از جهت تشیع آنها جويا شدم که چه گونه در جمع اهل همدان این خاندان شیعه هستند. پیرمردی از آنان که آثار خیر و صلاح از او ظاهر و سیمای راستی و درستی داشت، برای من نقل کرد که: سبب تشیع ما این بوده که جدّ ما که منسوب به او هستیم، مشرف به حج شد. او می‌گفت: در مراجعت از سفر حج، منازلی را در بادیه پیمودم. نشاط پیاده‌روی در خود دیدم لذا پیاده شدم و مقدار زیادی در بیابان راه رفتم تا خسته شدم و چرتم گرفت. با خودم گفتم: مقداری می‌خوابم تا استراحتی کرده باشم، و چون اواخر قافله رسید بیدار می‌شوم و با آنها می‌روم. بیدارنشدم مگر بر اثر حرارت خورشید، زمانی که قافله رفته بود و هیچ کس به جا نمانده بود. وحشت مرا گرفت؛ نه راه به جایی می‌جویم و نه طریق و اثری می‌یابم. توکل بر خدای عزوجل نمودم و با خود گفتم: می‌روم تا ببینم به کجا می‌رسم. مقدار کمی که راه رفتم به زمین سرسبز و خرمی رسیدم که گویا تازه باران بر آن باریده بود و خاک و تربتش بس معطر و خوش‌بو می‌نمود. چشمم در میان آن زمین به قصری افتاد. آن

چنان می‌درخشید که گویا برق شمشیری است. با خود گفتم: این قصر چیست و از آن کیست که تا به حال آن را ندیده بودم و از کسی هم نام و نشانش را نشنیده بودم؟ به طرف آن قصر رفتم. وقتی دم در رسیدم با دو خادم سفید روبرو شدم. به آنان سلام کردم. سلامم را به خوبی و زیبایی پاسخ دادند. سپس گفتند: بنشین که همانا خداوند برای تو خیری تقدیر نموده است. یکی از آن دو خادم برخاست و داخل قصر شد. دیری نپایید که بیرون آمد و به من گفت: برخیز داخل شو. برخاستم و به درون قصر رفتم. قصری که زیباتر و روشن‌تر از آن ندیده بودم. خادم پیش رفت و پرده‌ی آویخته بر اتاقی را بالا زد. سپس به من گفت: داخل شو. داخل آن حجره شدم - چه دیدم -

فَإِذَا قَتِي جَالِسٌ فِي وَسْطِ الْبَيْتِ وَقَدْ عُلِقَ فَوْقَ رَأْسِهِ مِنَ السَّقْفِ سَيْفٌ طَوِيلٌ يَكَادُ ظَبْتُهُ تَمْسُ رَأْسَهُ، وَالْقَتِي كَأَنَّهُ بَدْرٌ يَلُوحُ فِي ظَلَامٍ.

ناگهان چشمم به جوانی افتاد که در وسط آن اتاق نشسته بود و از سقف بالای سرش شمشیری بس بلند آویخته بود که نزدیک بود لبه‌ی آن شمشیر با سر او تماس پیدا کند، و آن جوان گویا ماه شب چهارده‌ای بود که در تاریکی می‌درخشید.

بلافاصله به او سلام کردم. او هم جوابی بس لطیف به من داد. سپس به من فرمود: أَتَدْرِي مَنْ أَنَا؟ آیا می‌دانی من که هستم؟ گفتم: نه به خدا قسم. فرمود:

أَنَا الْقَائِمُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَنَا الَّذِي أُخْرِجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ بِهَذَا السَّيْفِ، وَأَشَارَ إِلَيْهِ، فَأَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلَّتْ

جَوْرًا وَ ظُلْمًا.

من قائم آل محمد هستم. من همانم که با این شمشیر در آخرالزمان خروج می‌کنم و می‌آیم، و اشاره به آن شمشیر نمود - آری می‌آیم - و زمین را از عدل و داد پر می‌کنم آن سان که از ظلم و جور مملو گردیده است.

من که چنین دیدم و شنیدم به رو به خاک افتادم و خود را در خاک [خوشبو تر از مشک] غوطه می‌دادم. فرمود: چنین مکن، سر بردار. تو فلانی هستی و از شهری کوهستانی که به آن همدان می‌گویند. گفتم: صحیح فرمودید ای سید و مولای من.

فرمود: آیا دوست داری که به اهل و خانه‌ات برگردی؟ گفتم: آری ای آقای من، دوست دارم برگردم و به آنان نوید و بشارت دهم که خداوند عزوجل چه نعمتی به من ارزانی داشته و چه موهبتی به من فرموده است.

- پس از این سخن من - آن حضرت به همان خادم اشاره نمود. او هم دست مرا گرفت و صرّه و کیسه پولی به من داد و با من بیرون آمد. چند گامی بیشتر راه نپیمودیم که چشمم به آثار و اشجار و مناره مسجد افتاد. گفت: این شهر را می‌شناسی؟ گفتم: نزدیک شهر ما شهری است که آن را اسداباد می‌گویند. این جا شبیه آن جاست. گفت: آری، این اسداباد است. اِمضِ راشِداً، برو در حالی که رشد و صلاح و خیر و سعادت همراه تو باشد. برگشتم نگاه کردم کسی را ندیدم. وارد اسداباد شدم و در آن صرّه و کیسه چهل پنجاه دینار

یافتیم. از آن جا به همدان رفتیم و اهل و کسانم را جمع نموده بشارت و نوید این موهبت را به آنان دادم، و تا چیزی از این دینارها باقی بود پیوسته زندگی ما مقرون به خیر و خوبی بود.^۱

در نسخه کمال الدین « اسداباد » است ولی گویا در نسخه مرحوم مجلسی « استاباد » بوده لذا در توضیح آن گفته است:

شاید استاباد همان محلی باشد که امروز به نام اسداباد معروف است.^۲

مرحوم محدث قمی هم گفته است:

استاباد همان اسداباد نزدیک همدان است.^۳

آن چه در این شرف یابی بیشتر قابل توجه است وضوح و آشکاری و صراحت و سهولتی است که در آن یافت می شود و بدون مقدمات و تسبیب اسباب پیرمرد همدانی به فیض حضور نایل می آید و از مصادیق رهنمونی و بهره‌وری از آن وجود مقدس در عصر غیبت است، که با تشریف چنین سهل و ساده موجبات هدایت و رهنمونی جمعی و خاندانی را فراهم می آورند. هر کدام از تشریفات حکمت و مصلحت خاص خود را دارد که شاید در نوشته‌های بعدی بحثی مستوفی در این جهت بیاوریم. در کنار چنین جریانات و تشریفات باز هم جز غبطه خوردن و آه و

۱- کمال الدین ۴۵۳ باب ۴۳، حدیث ۲۰، الثاقب فی المناقب ۶۰۵، بحار الانوار ۴۰/۵۲.

۲- الانوار البهیة ۱۸۴.

۳- بحار الانوار ۴۲/۵۲.

فسوس داشتن گویا کاری از دست بر نمی آید.

این پیرمرد همدانی که بوده؟ چه خصوصیتی داشته؟ صاحب چه کمالاتی بوده که به این فیض عظیم و سعادت بزرگ نایل آمده و این همای عزت بر تارک او نشسته و توفیق شرف یابی به دربار همایونی آن همایون همای پرده نشین را یافته و به افتخار عرض سلام و گرفتن جواب و گفت و شنود با آن جان جانان نایل آمده و به وسیله خادم خاص و قراول و چاکر مخصوص، به او صرّه و کیسه عنایت شده و آن غلام او را همراهی نموده تا به مقصد رسیده است؟! آری، چاکران و قراولان دربار ولایت مدارشان صاحب کمال طی الارض و زمین نوردی هستند آن هم با توان دیگری، تا چه رسد به خودشان، که مطلب فوق این حرف هاست و وجود در کف با کفایتشان و هستی در اختیار و فرمانشان.

خصوصیت دیگری که در این شرف یابی جلوه می کند، ترسیمی است که پیرمرد همدانی از محل زندگی و بیت الشرف آن شرافت بخش شریفان به دست داده، که همانا آویخته بودن شمشیری از سقف حجره بر بالای سر آن وجود مقدس است که می تواند بیانگر آمادگی تام برای قیام و انتقام باشد.

خدای رحمت کند بزرگ مردی را که معرفتی داشت، می گفت: شبی در عالم رؤیا شمشیر آن صاحب الصمصام را دیدم که طول و عرض و لمعان و درخشش و زیبایی آن را نمی توانم توصیف نمایم. آن شمشیر روی دو چوبه قرار داشت؛ قبضه روی چوبه ای و نوک آن روی چوبه دیگر. در این میان که مات و مبهوت بودم و به آن شمشیر نگاه می کردم، ناگهان دستی آمد و قبضه آن شمشیر را گرفت که دلم را ربود.

دلربایی آن کف با کفایت و حسن و زیبایی آن دست با کرامت و قدرت و توان آن ید پرهیت و صلابت آن چنان مرا از خود بی خود کرد که توان اظهارش را ندارم. گویا آن دست برای آن قبضة شمشیر خلق شده بود و آن قبضه برای آن کف با کفایت پدید آمده بود. همین که آن قبضة دست آن قبضة شمشیر را گرفت، دلم از جا کنده شد: یعنی چه؟ دست هم به این زیبایی می شود؟! تناسب میان کف و قبضه هم این قدر رعایت می گردد؟! با اشک چشم و آه و فسوس و حسرت در شب بیست و هفتم ماه مبارک این سطور را باز نویسی می نمایم. یعنی این قدر بی لیاقت و قابلیت هستیم و آن قدر چشم، آلوده و دیده، ناقابل که حتی توفیق زیارت آن شمشیر مقدس و آن کف با کفایت را در عالم رؤیا هم نداریم؟! چه قدر محرومیم، محروم؟! ولی با همه این محرومیتها و عدم قابلیتها و نداشتن لیاقتها باز هم امیدواریم؛ امیدوار که هر چه ما بد هستیم، او خوب است و خوب، و هر چه ما نالایق و ناقابلیم، او لایق و قابل. بگذریم. آن شمشیر شمشیری است که دل های ارباب معرفت را ربوده است، و آن سیف سیفی است که دیده صاحبان سیوف را به تعجب واداشته است، و آن انحناء و خمیدگی که بر آن تیغ است کژیها را به راستی و اعوجاجها را به درستی برمی گرداند.

أَيْنَ الْمُنْتَظَرِ لِإِقَامَةِ الْأُمَّتِ وَالْعَوَجِ^۱

کجاست آن که همگان برای اصلاح شکها و ضعفها و کژیها و نادرستیها منتظر اویند؟

۱- مفاتیح الجنان ۵۳۵ جمله ای از دعای ندبه.

شمشیر کجاست راست کند قامت دین را

هم قامت ما را که ز هجر تو خمیدیم

این بیتی است از قصیده معروف مرحوم حجّة الاسلام حاج شیخ علی اکبر نوقانی که با سوز و سازی سروده شده. خوب است چند بیتش را بیاوریم.

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم

از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم

سرمایه ز کف رفت و تجارت ننمودیم

جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم

بس سعی نمودیم ببینیم رخ دوست

جانها به لب آمد رخ دلدار ندیدیم

ما تشنه لب اندر لب دریا متحیر

آبی به جز از خون دل خود نچشیدیم

ای بسته به زنجیر تو دلهای محبان

رحمی که در این بادیه بس رنج کشیدیم

رخسار تو در پرده نهان است و عیان است

بر هر چه نظر کردیم رخسار تو دیدیم

شاهها به تولای تو در مهد غنودیم

بر یاد لب لعل تو ما شیر مکیدیم

ای حجت حق پرده ز رخسار برافکن
کز هجر تو ما پیرهن صبر دریدیم
ای دست خدا دست برآور که ز دشمن
بس ظلم بدیدیم و بسی طعنه شنیدیم
شمشیر کجست راست کند قامت دین را
هم قامت ما را که ز هجر تو خمیدیم
شاهها ز فقیران درت روی مگردان
بر درگهت افتاده به صد گونه امیدیم^۱

باری این شمشیر شمشیر خاصّ است و سیف مخصوص، که گذشته‌ای داشته و حالی دارد و آینده‌ای.

آن چه این پیرمرد همدانی ترسیم نموده حالِ حالِ آن شمشیر است. اما گذشته‌اش. شمشیری بود متعلق به رسول خدا ﷺ که در جنگ احد در اختیار امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت، و گویا جبرئیل آن را از آسمان فرود آورده، و در حقّ آن لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی گفته. و به این نام نامیده شده چون به هیچ کس اصابت نکرده جز این که او را در دنیا از حیات و زندگی، و در آخرت از جنّت و بهشت محروم و فقیر داشته.^۲

شاه مردان شیر یزدان حیدر دلدل سوار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

۲- اقتباس از سفینه البحار: فقر.

۱- احوال و اشعار نوقانی ۲۹.

اما آینده این شمشیر را پیامبر اکرم ﷺ چنین بیان فرموده‌اند:

فَإِذَا كَانَ وَقْتُ خُرُوجِهِ يَكُونُ لَهُ سَيْفٌ مَّغْمُودٌ نَادَاهُ السَّيْفُ: قُمْ يَا وَلِيَّ
اللَّهِ، فَاقْتُلْ أَعْدَاءَ اللَّهِ.^۱

آن گاه که زمان ظهورش فرا رسد، شمشیری در نیام دارد که او ندا دهد: ای ولی خدا، به پا خیز و دشمنان خدا را بکش.

همین معنی را صاحب عبقری الحسان چنین آورده است:

چون زمان خروجش نزدیک شود آن شمشیر از غلاف بیرون می‌آید و خداوند آن را به سخن درمی‌آورد و ندا می‌کند: یا ولی الله، خروج کن که دیگر جایز نیست برای تو تقاعد از کشتن دشمنان خدا.^۲

از مجموع روایات رسیده استفاده می‌شود که جزء مواریث خاندان رسالت ﷺ شمشیر خاص و سیف مخصوصی بوده که از جدّ امجدشان رسول خدا ﷺ به آنان رسیده، و آن شمشیر چونان سایر مواریث و آثار، نشانه امامت و وصایت صاحب آن است، و آن شمشیر همانند دیگر مواریث خاص، نزد هر کس باشد معلوم می‌شود امام برحق و حجّت حق اوست.

آن شمشیر خاص که نشانه امامت و حجّیت است، سرانجام در اختیار آخرین آنان، حضرت اباصالح المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار می‌گیرد که با آن قیام می‌نماید و در مقام انتقام برمی‌آید. و چه بسا شمشیری که

۱- کفایة الاثر ۲۶۳.

۲- العبقری الحسان ۵۲/۲.

پیرمرد همدانی دیدار نموده، آن شمشیر باشد. برای تثبیت و توضیح آن چه گفتیم روایاتی می آوریم.

سعید سمان گوید: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که دو نفر از زیدیه شرف یاب شدند. گفتگویی کردند و رفتند. حضرت به من فرمودند: این دو نفر را می شناسی؟ گفتم: آری، اهل بازار ما هستند و از زیدیه اند و معتقدند که شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد عبدالله بن الحسن می باشد. حضرت فرمودند: دروغ می گویند، خدا آنان را لعنت کند. عبدالله بن الحسن به دو چشمش، بلکه حتی به یک چشمش هم آن شمشیر را ندیده، مگر آن وقتی که نزد علی بن الحسین علیه السلام بوده، دیده باشد. سپس فرمود: اگر راست می گویند علامتی که در دسته آن شمشیر بوده، چیست، و نشانی که در تیغش بوده، کدام؟ سپس فرمود:

وَإِنَّ عِنْدِي لَسَيْفُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَإِنَّ عِنْدِي لَرَأْيَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ
دِرْعُهُ وَ لَامَتُهُ وَ مِغْفَرُهُ...^۱

همانا در نزد من هرآینه شمشیر رسول خداست، و همانا در نزد من هرآینه پرچم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، و زره و کلاه خود آن حضرت هم نزد من موجود است.

بزنطی گوید از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود:

اسحاق نزد من آمد و پرسید: آن شمشیری که طوسی از شما گرفت، شمشیر رسول خدا ﷺ بود؟ به او گفتم: نه. همانا سلاح در ما خاندان به منزلهٔ تابوت در بنی اسرائیل است که هر کجا تابوت باشد ملک - و نبوت - هم در آن جاست.^۱

مرحوم مجلسی در بیان این حدیث گوید:

مقصود از طوسی مأمون است، و شاید شمشیری از حضرت گرفته بوده به گمان این که شمشیر پیامبر اکرم ﷺ است.^۲

از این دو روایتی که آوردیم، به خوبی استفاده می‌شود که آن شمشیر خاص و آن سیف مخصوص، خاص کسی بوده که صاحب مقام امامت است. لذا می‌بینیم مدعیان امامت و یا خلفای غاصب به هر نحوی بوده، می‌خواستند خود را صاحب آن شمشیر معرفی کنند و ادعا نمایند که آن شمشیر در نزد آنان است. نتیجهٔ این ادعا این می‌شد که پس امام هستند، خلیفه هستند.

حضرات معصومین علیهم‌السلام هم با این ادعای دروغین و داعیهٔ غیر حقیقی به شدت مقابله می‌نمودند، و صریحاً بطلان و کذب گفتار آنان را اعلام می‌داشتند، تا کسی گول نخورد و غیر امام را به بهانهٔ این که شمشیر یا زره پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نزد اوست، امام نداند.

و از احادیثی هم استفاده می‌شود که آن شمشیر خاص ذوالفقار است.

احمد بن عبدالله گوید: از حضرت رضا علیه السلام از ذی الفقار، شمشیر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدم که از کجا آمده و چه بوده؟ فرمود: جبرئیل آن را از آسمان آورد و پیرایه آن نقره بود، و آن شمشیر نزد من موجود است.^۱

در گفتمانی که حضرت صادق علیه السلام با عبدالله بن سنان در ترسیم وضع ظهور امام عصر علیه السلام داشتند، سخن به این جامی رسد که فرمودند:

أَنَّهُ يَخْرُجُ مَوْتُورًا غَضْبَانَ أَسْفَا... عَلَيْهِ قَمِيصُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ يَوْمَ أَحَدٍ وَعِمَامَتُهُ السَّحَابُ وَدِرْعُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ السَّابِغَةُ وَسَيْفُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذُو الْفَقَارِ، يُجَرِّدُ السَّيْفَ عَلَى عَاتِقِهِ ثَمَانِيَةَ أَشْهُرٍ...^۲

همانا او - وجود مقدس امام عصر علیه السلام - غضبناک و اسفناک برای خون خواهی خروج می کند... پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را که در احد پوشیده بود، به تن دارد و عمامه سحاب او را بر سر، و زره سابغه آن حضرت را بر پیکر، و شمشیر ذوالفقار حضرتش را در دست، هشت ماه آن شمشیر را برهنه بر دوش می گذارد [و می جنگد].

لازم به تذکر است که پیامبر عظیم الشان اسلام در همه کمالات، کامل و تام، بلکه اکمل و اتم بوده اند و تمام شؤون زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی آن وجود مقدس گویای این حقیقت است. به مناسبت این حدیث

۱- بحار الانوار ۶۵/۴۲.

۲- الغیبة نعمانی ۳۰۸ باب ۱۹ حدیث ۲، بحار الانوار ۳۶۱/۵۲.

به یک جهتش اشاره می‌کنیم، تا هم کلمات روایت روشن شود و هم برای همه ما درس و آموزش باشد.

سیره‌نویسان و ارباب تاریخ در کتب سیره و تاریخ، فصلی را به متعلقات آن حضرت اختصاص داده‌اند و در آن، نکات ارزنده‌ای آورده‌اند. از جمله این که آن چه متعلق به آن وجود مقدس بود هر کدام نامی خاص و جایگاهی مخصوص به خود داشت. این امر از طرفی بیان‌گر نظم و انضباط در زندگی آن حضرت، و از سوی نشانه‌ی اکرام و احترامی بود که حضرتش حتی برای متعلقات خود از لباس و مرکب و سلاح و غیر آن‌ها قایل بود. مسلماً کسی که اکرام و احترام نسبت به متعلقات جمادی داشته باشد، به طریق اولی احترام موجودات بالاتر را نگه می‌دارد و کرامت انسانی را بیش از هر چیز ارج می‌نهد.

یکی از آن اشیاء عمامه حضرت بوده که به نام سحاب و ابر خوانده می‌شده است. در حدیثی امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ دو مزد یهودی که جویای توصیف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند، فرمود:

كَانَ عِمَامَتُهُ السَّحَابَ.^۱

عمامه‌ی آن حضرت سحاب بود.

ابن اثیر در بیان آن گفته است:

در حدیث آمده که اسم عمامه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سحاب بود. عمامه آن حضرت سحاب نامیده شده از باب تشبیه به ابر، به خاطر این که

۱- الخصال، باب الواحد الی المائة حدیث ۱.

چونان سحاب و ابر در فضا کشیده شده بود.^۱

و در دیگر حدیثی چنین آمده است:

برای رسول خدا ﷺ عمامه‌ای بود که آن را به سر مبارک می‌بست و به آن سحاب می‌گفتند و آن را به علی علیه السلام مرحمت فرمود و گاهی که آن حضرت با آن عمامه شرف‌یاب محضر رسول خدا ﷺ می‌شد، حضرت می‌فرمود: **أَتَاكُمْ عَلِيٌّ فِي السَّحَابِ**. علی علیه السلام در سحاب نزد شما آمد؛ یعنی با آن عمامه‌ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او مرحمت فرموده بودند.^۲

یکی دیگر، **درع السابغة**، زره سابغه بوده است. گویا برای حضرتش زره‌های متعددی بوده. یکی از آن‌ها **درع ذات الفضول** بود که سه حلقه نقره داشت، یکی از قسمت جلو و دو تا از پشت سر^۳ و آن را سعد بن عباده به حضرت تقدیم نموده بود. دو زره از بنی قینقاع به حضرت رسیده بود به نام‌های **السعدیه** و **ذات الوشاح**.^۴ و بعضی چهار زره برای حضرت نقل کرده‌اند که از جمله آن‌ها **البتراء** بوده^۵ که ظاهراً زره کوتاهی بوده است. **درع سابغه** که در این حدیث آمده، ظاهراً زرهی بزرگ و فراخ بوده که مرحوم طریحی به آن اشاره نموده:

۱- النهایه ۳۴۴/۲. ۲- سفینه البحار: سحب.
۳- الامالی صدوق، مجلس ۱۷ حدیث ۲. ۴- بحار الانوار ۱۱۰/۱۶.
۵- همان، ۱۲۵.

زره رسول خدا ﷺ به این نام - سابه - نامیده شد به خاطر کامل و تمام بودن و فراخی و وسعت داشتن.^۱

باری، سخن در موارد امامت خاصه بود و خصوصاً شمشیر. این سیف خاص و شمشیر مخصوص در نزد یکایک این خاندان که وارث مقام امامت شدند، موجود بوده، ولی گویا فعلیت تامه، آن اختصاص به آخرین آنان دارد. در حدیث مفصلی که بیانگر شرف یابی حکم بن ابی نعیم به محضر امام پنجم علیه السلام است، هر دو جهتی که اشاره کردیم، آمده است. وقتی حکم از آن حضرت پرسید:

فَأَنْتَ صَاحِبُ السَّيْفِ؟ أَيَا شَمَا صَاحِبِ شَمَشِيرٍ هَسْتِيدُ؟

امام باقر علیه السلام فرمود: كُنَّا صَاحِبِ السَّيْفِ وَ وَاِرِثُ السَّيْفِ. هَمَّهُ مَا صَاحِبِ شَمَشِيرِيم، همه وارث سیف - آن شمشیر مخصوص - هستیم. پرسید: آیا شما آن کسی هستید که با آن شمشیر دشمنان خدا را می کشید و به اولیاء او عزت می بخشید و دین خدا را آشکار می سازید؟ فرمود: ای حکم، چه گونه من او باشم و حال آن که به چهل و پنج سالگی رسیده ام و صاحب این امر به دوران شیرخواری از من نزدیکتر است - وقتی شمشیر به دست می گیرد جوان می نماید.^۲

در حدیثی که یعقوب سراج از حضرت صادق علیه السلام زمان فرار رسیدن

فرج را می‌پرسد و امام علیه السلام علائمی بازگو می‌کنند، سخن به این جا می‌رسد که وقتی چنین شد و این نشانه‌ها ظاهر گردید:

خَرَجَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ بَثْرَاتٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.
قُلْتُ: وَمَا تُرَاثُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ? فَقَالَ: سَيْفُهُ وَدِرْعُهُ وَعِمَامَتُهُ وَبُرْدَةٌ
وَقَضِيْبُهُ وَفَرَسُهُ وَلَاْمَتُهُ وَسَرْجُهُ.^۱

صاحب این امر با میراث رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مدینه به مکه می‌آید.
پرسیدم: میراث پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چیست؟ فرمود: شمشیر و زره و
عمامه و چوب‌دستی و مرکب و لباس رزم و زین.

باری، آن چنان شمشیر و سیف با آن وجود مقدس پیوند پیدا کرده و
عجین شده که گاهی حدیث نشانی را که از جدش رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارد، قیام
به سیف و شمشیر می‌شمرد.^۲

و در زیارت‌ها به آن حضرت به همین عنوان عرض سلام شده است:

السَّلَامُ عَلَى السَّيْفِ الشَّاهِرِ.^۳

سلام بر شمشیر آشکار و سیف برون آمده از نیام.

آن سان که تعبیر صَاحِبُ الصَّنْصَامِ وَفَلَّاقُ الْهَامِ^۴ نیز آمده است:

سلام بر صاحب شمشیر بزبان و شکافنده سرها.

۱- الغيبة نعمانی ۲۷۰ باب ۱۴ حدیث ۴۲، بحار الانوار ۲۴۲/۵۲.

۲- کمال الدین ۵۷۷. ۳- بحار الانوار ۱۰۲/۱۰۱.

۴- همان.

امید است هر چه زودتر آن گونه که جدش رسول خدا ﷺ فرموده، آن شمشیر از نیام درآید و حق تعالی آن را به گویش درآورد و آن سیف به نطق آید و ندا دردهد:

أُخْرِجْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ، فَلَا يَحِلُّ لَكَ أَنْ تَقْعَدَ عَنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ.

ای ولی خدا، بیرون آی که دیگر نشستن برای تو روا نیست. خروج کند و دشمنان خدا را هر جا بیابد بکشد و حدود خدا را اقامه نماید و به حکم خدا حکم کند. خروج کند در حالی که جبرئیل طرف راست او و میکائیل طرف چپ او...^۱

فردوس اعلی روی تو حکم تجلی کوی تو

ای در خم گیسوی تو جانها همه جانان طلب

برنه قدم ای شمع دین بر شهر روح الامین

کروبیانت در یمین روحانیانت دست چپ^۲

سومین دیدار

دیداری در موسم

از دیگر تشرّفاتى که در دوران غیبت صغری روی داده و متضمّن شرف یابى های متعدّد است، جریانى است که طبرى امامى آورده. وی گوید: عبدالله بن علی مطلبى برای من روایت کرد که ابوالحسن محمد بن علی سمري برای او حدیث کرده بود از ابوالحسن محمودى که گفت: ابوعلی محمد بن احمد محمودى برای من نقل کرد که من بیست و چند سفر به حج رفتم، و در تمام این سفرها به پرده کعبه دست می‌آویختم و در کنار حطیم^۱ و حجرالاسود و مقام ابراهیم می‌ایستادم و پیوسته در این اماکن مقدّس دعا می‌کردم، و بیشترین دعایم این بود که خداوند مولایم حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام را به من بنمایاند و به افتخار زیارت و لقاء آن وجود مقدّس نائل آیم. تا آن که در یکی از سفرها که مکه بودم در مقام تهیّة حوایجم برآمدم و مشربه و آب‌ریزی را از غلامى خریدم. در این میان کسی جامه مرا

۱- حطیم برترین جا در مکه است که حضرت باقر علیه السلام فرمود: حطیم فاصله میان حجرالاسود تا باب بیت و در خانه کعبه است. حضرت ابراهیم علیه السلام آن را محلّ نماز خود قرار داده بود. به خدا سوگند، اگر کسی پیوسته روز و شب بایستد و در این محلّ [مقدّس و جایگاه افضل و برتر] نماز بگذارد ولی حقّ ما خاندان را نشناسد و پاس حرمت ما را ندارد، خداوند هیچ گاه از او چیزی نپذیرد و عباداتش مقبول درگاه حقّ واقع نگردد. (سفینه البحار: حطم)

کشید. صورتم را برگرداندم. مردی را دیدم که هیبتش مرا بیمناک نمود. به من گفت: این مَشْرَبَه را می‌فروشی؟ آن چنان بزرگی و هیبت او مرا فرا گرفته بود که توان پاسخ گفتن نداشتم و از دیده‌ام غائب شد و دیگر چشمم او را ندید.

بر دلم گذشت که او مولای من است؛ زیرا روزی در مکه در باب‌الصفاء نماز می‌خواندم. در سجده بودم و مرفق و آرنجم را به سینه‌ام چسبانیده بودم. کسی با پا مرا متوجه ساخت. سر برداشتم گفت: شانه‌ات را در حال سجده از سینه‌ات دور بدار. چشم گشودم دیدم همان آقای بود که در مورد مَشْرَبَه و آب‌ریز از من پرسیده بود. هیبت او آن چنان مرا گرفت که حالت بهت‌زدگی بر من عارض شد و از دیده‌ام پنهان گردید. من بر امید و یقین خودم بودم - امید دیدار بهتر و بیشتر، و یقین به این که شخصی که دیده‌ام، آن وجود مقدس بوده. مدتی گذشت و من پیوسته حج می‌آمدم و در موقف - برای شرف‌یابی - دعا می‌کردم. تا آن که سالی پشت کعبه نشسته بودم و یمان بن‌الفتح و محمد بن‌القاسم العلوی و علاف الکنانی هم با من بودند و با یکدیگر صحبت و حدیث داشتیم. ناگهان آن آقا را در حال طواف دیدم، اشاره کردم به او بنگرند. برخاستم با عجله به طرف او رفتم تا در طواف همراهش باشم. نزدیک جِجْر رسیدم سائلی را دیدم کنار جِجْر ایستاده و مردم را به خدای عزوجل سوگند می‌دهد که به او صدقه دهند. ناگهان آن آقا ظاهر شد. همین که سائل را دید از روی زمین چیزی برداشت و به او داد و رفت. پیش رفتم و از آن سائل پرسیدم: چه چیزی به تو مرحمت کردند؟ او حاضر نشد به من بگوید.

دیناری به او دادم و گفتم: حالا نشان بده. همین که دستش را باز کرد، دیدم بیست دینار در دست دارد. باورم شد و یقین کردم که این آقا مولای ما بود.

به محلی که نشسته بودم، برگشتم و پیوسته مراقب مطاف بودم تا آن که طواف آن آقا تمام شد و به طرف ما آمد. بیمی سخت و هیبتی ما را گرفت و بهت زده متحیر او ماندیم - این آقا کیست؟ این چه جمال و کمال است؟ - لذا همه برخاستیم و او در جمع ما نشست. پرسیدم: آقا که باشند؟ فرمود: از عرب هستم. گفتیم: از کدامین طایفه؟ فرمود: از بنی هاشم. گفتیم: از کدام شاخه هاشمیان؟ فرمود: این شاء الله بر شما مخفی نخواهد ماند. آن گاه رو به محمد بن القاسم نمود و فرمود: يَا مُحَمَّدُ أَنْتَ عَلَى خَيْرٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. ای محمد تو بر خیر و خوبی هستی این شاء الله.^۱

آن گاه فرمود: آیا می دانید حضرت زین العابدین علیه السلام وقتی از نماز فارغ می شد در سجده شکر چه می گفت؟ گفتیم: نه. فرمود: سیره و روش او این بود که [پس از نماز سجده می کرد و] می گفت:

يَا كَرِيمُ مَسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، يَا كَرِيمُ فَقِيرُكَ زَائِرُكَ حَقِيرُكَ بِبَابِكَ، يَا كَرِيمُ!

ای کریم مسکین تو به آستانه تو رو آورده. ای کریم فقیر و محتاج به تو، زائر تو، و کوچک تو در خانه تو آمده. ای کریم! سپس برخاست و از میان ما رفت - و ما پیوسته از او سخن می گفتیم

۱- این جمله در نقل مدینه المعاجز نیامده است.

و در اندیشه او بودیم که او کیست - فردا که شد، دیگر بار او را در طواف دیدیم. منتظرش شدیم از طواف که فارغ شد، باز نزد ما آمد و در جمع ما نشست و با ما انس گرفت و حدیث گفت. سپس فرمود: آیا می‌دانید زین العابدین علیه السلام در تعقیبات نمازش چه دعایی می‌خواند؟ گفتیم: بفرمایید تا بدانیم. فرمود: روشش این بود که می‌گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي بِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ، وَبِاسْمِكَ الَّذِي بِهِ تَجْتَمِعُ بَيْنَ الْمُتَفَرِّقِ، وَبِهِ تَفْرُقُ بَيْنَ الْمُجْتَمِعِ، وَبِاسْمِكَ الَّذِي تَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ، وَبِاسْمِكَ الَّذِي تَعْلَمُ بِهِ كَيْلَ الْبِحَارِ وَعَدَدَ الرَّمَالِ وَوِزْنَ الْجِبَالِ أَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَكَذَا.

... تا آن که به عرفات رسیدیم، و من پیوسته دعا کردم تا از عرفات حرکت کرده به مشعر رفتیم و در آن جا بیتوته نمودیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله را [در عالم رؤیا] دیدار نمودم و به من فرمود: هل بلغت حاجتك؟ آیا به مقصود و مرادت رسیدی؟ گفتم: حاجت و مرادم چه بود؟ فرمود: آن مردی که دیدی صاحب بود - حضرت صاحب الزمان علیه السلام بود - آن جا یقین و قطع پیدا کردم که - آن وجود مقدس که چند مرتبه توفیق زیارتش نصیبم گردید - امام عصر علیه السلام بوده.^۱

چنین به نظر می‌رسد که این دیدار همان دیدار نخستین باشد، و به احتمال افتادگی‌ها و جابه‌جایی‌هایی از طرف نسخه نویسان و یا ناقلان در آن راه یافته است. به همین جهت، آن گونه که نقل نخست مرتب و منسجم

به نظر می‌رسید، به نظر نمی‌رسد. در هر حال به خاطر بعضی اضافات و تفاوت‌هایی که در این نقل بود، آن را آوردیم.

علاوه، بیان‌گر این حقیقت است که دیدارهای متعدد ابوعلی محمودی که همراه با مشاهده کرامت‌هایی نیز بوده، حالت توجهی برایش پدید آورده که سرانجام در عرفات در سایه رؤیایی که می‌بیند، یقین پیدا می‌کند.

از طرف دیگر، تفصیلات موجود در این نقل می‌تواند بیان‌گر این حقیقت باشد که در موسم حج ممکن است چنین تشرّفات مکرر واقع شود و چنین سعادت‌ی شامل حال افراد زیادی گردد.

ممکن است هر کدام از این متشرّفین جدای از دیگری و بی‌خبر از هم، مدّت‌ها در تکاپوی دیدار و جستجوی تشرّف بوده‌اند تا در نهایت با یک جلوه و در یک موسم آن دو نفر و جمعی دگر به مطلوب خود رسیده‌اند و هر کدام آن چه از تشرّف نصیبش شده یا به خاطر سپرده نقل کرده است. چه بسا غیر از این دو نفر کسانی در همان موسم و مراسم به این سعادت رسیده باشند که نقل نکرده‌اند یا به دست ما نرسیده.

جهتی که در این تشرّف و نقل قابل توجه است، تبدیل سنگ‌ریزه‌ها به دینار می‌باشد که این امر - تبدیل خاک به طلا و سنگ‌ریزه به درهم و دینار، یا آب به لؤلؤ آبدار و گوهر شاهوار، و به طور کلی تبدیل جسمی به جسم مراد به مجرد اراده عاری از نظر و لمس یا همراه با آن - در حدّ تواتر از این خاندان نقل شده است.

آن ولایت مطلقه کلیه کامله تامه عامه شامله‌ای که حق تعالی در جمیع شوون به آنان عنایت فرموده و خاصّ خود آنان می‌باشد، از آثار

جزئیته‌اش چنین تصرفات و تبدیلات است.

مردی از اهل مداین گوید:

با رفیقم حج رفته بودم - در مسجدالحرام - جوانی را دیدم نشسته و اِزار و ردایی بر تن داشت که صدوپنجاه دینار ارزش داشت و پاپوشش نعلین زردی بود که نه غباری بر آن نشسته بود و نه آثار سفر از آن نمایان بود. سائلی نزدیک او آمد. او هم از زمین چیزی برداشت به او داد. سائل او را بسیار دعا کرد. آن جوان برخاست و رفت و از دیدگان ما غایب شد. ما نزدیک سائل رفتیم - ببینیم این جوان به او چه داده که این قدر او را دعا می‌کند - به او گفتیم: این جوان به تو چه داد؟ - مستی خاک این قدر دعا ندارد - گفت: سنگی طلا، و چون وزن کردیم بیست مثقال بود. به رفیقم گفتم: این آقا مولای ما بود و ما او را نشناختیم. بیا به جستجویش برویم. هر چه در مقام طلب برآمدیم او را نیافتیم. از آنان که اطراف او بودند، پرسیدیم. گفتند: جوانی است علوی که هر سال از مدینه به حج می‌آید.^۱

ای آقای که از زمین مسجد چیزی برمی‌داری در دست سائلی می‌گذاری دنانیر مسکو که می‌گردد و یا سنگ طلای ناب می‌شود، ای آقا، ما هم سائل هستیم، ما هم فقیر و محتاجیم، ما هم گدا و نیازمندیم، ما هم مسکین و گرفتاریم، ما هم عمری است از شما مسألت داریم و دست

نیازمان را به سوی شما دراز کرده ایم. چه می شود با آن کف با کفایتان که به هر چه برسد تغییر ماهیت می دهد، در دست خالی ما هم چیزی بگذارید؟ خاکی هم بریزید و ترابی هم بپاشید برتر از تبر و طلاست. سنگ ریزه ای هم بنهید پربهاتر از هر گوهر و کهرباست. خار هم بدارید زیباتر از هر گل و گیاست. چرا چنین نباشد که دست پرورده گل نرگس و بوستان زهراست - سلام الله علیها. دست خالی ما را از درگاهتان نرانید که راستی دست خالی هستیم از جمیع جهات، و صفرالیدیم من جمیع الوجوه.

آری،

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟^۱

آخرین جهتی که در این شرف یابی قابل توجه است، ترسیمی است که محمودی متشرف از هیبت آن وجود مقدس نموده است؛ هیبتی که آنان را به بیم افکنده. چرا چنین نباشد در حالی که از طرفی وارث همه کمالات سلف صالح است و هیبت و عظمت و بزرگی و عزت را از همه آنان، به خصوص پدر بزرگوارش حضرت عسکری علیه السلام به ارث برده است. تا آن جا که در شمار کمالاتش صاحب الهیة العسکریة آمده است.

از طرفی این جوان کسی است که در مقابل دنیای پر از ظلم می خواهد به پا خیزد. در برابر او همه باید ماستها را کیسه کنند و از او هیبت و حشمت و ترس به دل بگیرند. در حدیثی از حضرت باقر علیه السلام چنین آمده

است:

يَسِيرُ الرَّغَبُ أَمَامَهُ شَهْرًا وَ خَلْفَهُ شَهْرًا^۱

رعب و بیم یک ماه پیشاپیش او و یک ماه بعد از او در حرکت است.

۱- تفسیر العیاشی ۵۹/۲، بحار الانوار ۳۴۳/۵۲.

چهارمین دیدار

دیداری در راه شام

مرحوم شیخ طوسی از احمد بن عبدون، معروف به ابن الحاشر از
ابی الحسن محمد بن علی الشجاعی الکاتب، از ابی عبدالله محمد بن ابراهیم
النعمانی، از یوسف بن احمد الجعفری نقل نموده که گفت:

در سال ۳۰۶ حج رفتیم. آن سال و سال بعد تا سال ۳۰۹ در مکه
ماندم. سپس از مکه عازم شام گردیدم. در طول مسافرت در یکی از
منازل نماز صبحم قضا شد. از محمل پایین آمدم تا آماده شوم و
قضای نماز صبحم را بخوانم. چهار نفر را در محمل دیدم. ایستادم و
با شگفتی به آنان نگاه می‌کردم که یکی از آنان به من گفت: از چه
تعجب می‌کنی؟ نمازت را نخواندی و با مذهب مخالفت نمودی. به
او گفتم: مذهب مرا از کجا می‌دانی؟ گفت: دوست داری صاحب
زمانت را ببینی؟ - و به افتخار زیارت امام عصرت نایل آیی - گفتم:
آری.

به یکی از آن چهار نفر اشاره کرد. به او گفتم: هرآینه برای امام علیه السلام
دلایل و علامات است. گفت: دوست داری کدام علامت و نشانه را
ببینی؟ این شتر با هر چه بر اوست به آسمان بالا رود یا محمل فقط
بالا رود؟ گفتم: هر کدام باشد علامت و نشانه است. ناگهان دیدم شتر

با آن چه بر او بود به طرف آسمان بالا رفت. آن کسی که این شخص به من نشان داده بود - و معرفی کرده بود که وجود مقدس امام عصر علیه السلام است - چنین بود:

رَجُلٌ بِهٖ سُمْرَةٌ وَكَانَ لَوْنُهُ الذَّهَبَ، بَيْنَ عَيْنَيْهِ سَجَادَةٌ.

مردی گندم‌گون که رنگ چهره‌اش طلایی و زرد می‌نمود و آثار سجده میان دیدگانش نمایان بود.^۱

آن چه در این شرف‌یابی بیشتر قابل توجه است دو امر است: یکی اهتمام به اوقات نماز و عتاب و سرزنش نسبت به قضا شدن آن، هر چند غیر عمدی، که می‌بینیم قراول و چاکر دربار ولایت‌مدار در مقام توبیخ یوسف بن احمد بر می‌آید که نماز صبحش قضا شده. در حالی که معلوم می‌شود به آن اهمیت می‌داده که در سفر هم بلافاصله در مقام انجام قضای آن برآمده.

متأسفانه نوع ما نسبت به آن کم توجهیم و کم کم فوت نماز و قضا شدن آن برای ما عادی جلوه می‌کند. این بی‌توجهی نیست مگر در سایه آن چه فراهم آورده‌ایم و خود را مبتلا ساخته‌ایم که تا دیروقت بنشینیم و ببینیم و بشنویم.

چه قدر خود را گول بزنیم؟! چرا باید عذر بدتر از گناه بیاوریم و با تبدیل اسم سر خودمان کلاه بگذاریم و بگوییم: چنین و چنان است و آن چنان نیست؛ منسوب به دانایان امت است و از ما بهتران بهترش

دانسته‌اند؟ با همه این توجیحات باز هم خوب می‌فهمیم که غیر صحیح است و خود مبادی امر و کارگزاران هم بر نادرستی آن اقرار دارند، ولی مصالحی در نظر می‌گیرند و بودش را مایه بود و نبودش را موجب نارضایتی جمعی می‌دانند.

هیچ کدام از این امور مجوز شرعی برای ما که می‌دانیم، نمی‌شود و با حکم قطعی استمرار احکام شریعت، حرام حلال، و ناروا روانمی‌گردد. بگذاریم و بگذریم. آن چه البته به جایی نرسد فریاد است. نمی‌دانم همین ناله هم برسد یا نرسد. *وإلی اللّٰه المّشکٰی وعلیه المّعوّل*.

از همه بدآموزی‌ها و خلاف‌ها و ممنوعیت‌های آن هم که بگذریم، این درد بی‌درمان را چه کنیم که بسیاری از نمازهای صبح از دست می‌رود و قضا می‌شود. آن قدر هم نسبت به آن بی‌تفاوت و بی‌مبالات هستیم که گویا هیچ اتفاقی نیفتاده. در حالی که اگر نوبتی از همان مقدمات ممنوعه از دستمان می‌رفت سخت محزون می‌شدیم که این قسمتش را ندیدم.

ای وای ما کجاییم و در چه فکر و خیال؟! خودم را هم از منتظران می‌دانم و می‌شناسم. بگذریم. هر چند هنوز هم در گوشه و کنار هستند بعضی که به این امور اهتمام دارند و به راستی فوت نماز و قضا شدن آن را بس عظیم می‌شمرند.

همین چند شب قبل که برای ابطال بلیط‌هایی به فرودگاه رفته بودم، مأموری که مشغول انجام کار بود، خلوت را مغتنم شمرد و در مقام سؤال برآمد. از جمله، مطالبی راجع به عقل پرسید. توضیح دادم و حدیث حضرت صادق علیه السلام را برایش خواندم که فرمود:

[العقلُ] ما عبَدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ.^۱

عقل آن گوهر گران قدری است که خدای رحمان به وسیله آن عبادت و بندگی گردد و بهشت فراهم آید.

وقتی این حدیث را خواندم گفتم: مثلاً دو نفر رفیق شبی در جایی استراحت کرده‌ایم. اتفاقاً نماز صبحمان قضا می‌شود. خدا نکند چنین وضعی پیش آید و خدا نکند روزی چنین اتفاقی بیفتد!

آن چنان این جمله را با شدت و غلظت می‌گفتم که گویا تمام وجودش از آن حالت فرضی قضا شدن نماز صبح اظهار نفرت و انزجار می‌کند و با این کلمات می‌خواهد تنفر خود را از آن حالت اظهار دارد.

طرز گفتار او که بیان‌گر واقعیت و اعتقاد او بود، سخت مرا تحت تأثیر قرار داد. به فکر فرو رفتم: یک کارمندی که چه بسا کسی هم به او توجهی نداشته باشد، و ممکن است خیلی از کسانی که متأسفانه نمازشان قضا می‌شود و خود را هم کسی می‌دانند، به او بی‌اعتنا باشند، این شخص این قدر نسبت به نماز اهمیت می‌دهد و قضا شدن آن برایش سخت و گران است که می‌خواهد با همه وجودش اظهار تنفر و انزجار نماید.

باری گفتارش را این‌گونه ادامه داد و گفتم: وقتی دو نفر رفیق از خواب بیدار شدیم و دیدیم نمازمان قضا شده آن کسی که تأثر خاطر و ناراحتی‌اش بیشتر است عاقل‌تر است. گفتم: آری.

آری، حالیا دیدن چنین افرادی و شنیدن چنین گفتاری برای ما مایه شگفتی است، در حالی که سلف صالح ما از فوت نافله شب‌شان چنین

وضعی داشته‌اند، آن سان که اشعار مرحوم شهید اول را در این زمینه در منزل دوم کتاب قبل - حدیث پسران مهزیار - آوردیم. مضاف بر آن، این حدیث را می‌آوریم:

اسحاق بن عمار گوید: در قادیسیه^۱ خدمت حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شدم آن گاه که حضرتش نزد ابی‌العباس سفاح می‌رفتند. در محضر آن حضرت آمدم تا به طرناباد^۲ رسیدیم. ناگهان با مردی روبه‌رو شدیم که کنار نهر کوچکی نماز می‌خواند در حالی که روز بالا آمده بود. حضرت صادق علیه السلام ایستادند و به او فرمودند: بنده خدا چه نمازی می‌خوانی؟ عرض کرد: نماز شبم قضا شده - نافله شبم از دستم رفته - قضایش را روز انجام می‌دهم. حضرت فرمودند:

يَا مُعْتَبُ حُطَّ رَحْلُكَ تَتَّغَدَّى مَعَ الَّذِي يَقْضِي صَلَاةَ اللَّيْلِ.

ای معتب - نام غلام حضرت بوده - بارت را به زمین بگذار تا صبحانه‌مان را با کسی که قضای نافله شبش را می‌خواند، صرف کنیم.

من - اسحاق بن عمار - به حضرت عرض کردم: فدای شما شوم روایتی در این زمینه داریم؟ فرمود: آری. پدرم از پدرانش از رسول

۱- قادیسیه تا کوفه پانزده فرسخ فاصله دارد و در سال ۱۶ هجری در آن جا جنگ سختی میان مسلمانان و ایرانیان روی داد و فتح نصیب مسلمین گردیده است. (معجم البلدان ۲۹۱/۴)

۲- محلی به نام طرناباد نیافتیم، ولی دهخدا چنین آورده است: طرنابادا: معرب، به سریانی نخالة حنطه است. (لغت نامه دهخدا) لذا احتمال می‌دهیم مقصود این باشد که از قادیسیه عبور نموده و به محلی که نخاله‌های گندم ریخته بود، رسیدیم.

خدا ﷺ نقل کرد که همانا خداوند مباحات می‌کند به بنده‌ای که قضای نافله شبش را در روز به جا می‌آورد. خداوند می‌گوید: فرشتگان من بنگرید به این بنده من، چه گونه قضای چیزی را که بر او واجب نموده‌ام، می‌آورد. شما را گواه می‌گیرم که هرآینه او را مشمول مغفرت خودم قرار دادم.^۱

می‌بینیم انجام قضای نافله شب مطلوب و محبوب خدا و اولیای خداست. از طرف دیگر قضا شدن و فوت شدن نماز واجب و عدم انجام آن در زمان خودش آن قدر مبغوض است که چنین کسی از شفاعت فردای قیامت محروم است. حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

لَا يَنَالُ شَفَاعَتِي غَدًا مَنْ أَخَّرَ الصَّلَاةَ الْمَفْرُوضَةَ بَعْدَ وَقْتِهَا.^۲

کسی که نماز واجبش را تأخیر بیندازد و بعد از وقت بیاورد به شفاعت من در فردا - قیامت - نمی‌رسد.

بسیار به جاست که سعی کنیم تا جایی که ممکن است، نمازهایمان را در اول وقت فضیلت بیاوریم تا خدای نخواستہ به تأخیر از تمام وقت مبتلا نشویم و نمازمان قضا نگردد و در زمره متهاونان و ساهیان نماز قرار نگیریم. پیوسته این حدیث را آویزه گوش داریم که رئیس مذهبمان حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

فَضْلُ الْوَقْتِ الْأَوَّلِ عَلَى الْآخِرِ كَفَضْلِ الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا.^۱

فضیلت و برتری اوّل وقت بر آخر وقت چونان برتری آخرت است بر دنیا.

جهت دوم در این شرف یابی معجزه‌ای است که یوسف بن احمد جعفری از آن وجود مقدّس دیده است که جمل و آن چه بر آن است به طرف آسمان بالا می‌رود. این گونه امور با توجّه به آن چه در دیدار پیشین اشاره کردیم، در سایه ولایت مطلقه و قدرت کامله‌ای که حق تعالی به این خاندان ارزانی داشته، امری است سهل و قابل قبول؛ جمعی که به دیده فؤاد در بیان فؤاد چنین توصیف شده‌اند:

ای سماوات حقیقت را شما شمس شمس

وز بقاتان عالم و آدم ظلّالی یا عکوس

زنده از اشباحتان اجساد و ارواح و نفوس

مهرة عاج زمین و زین چرخ آبنوس

هر دو چون گویی است گویی نزد چوگان شما

حق شما را آفرید از قدرت بی‌مثل و چون

بندگانی با سکون در زیر چرخ بی‌سکون

چون شما را پا نرفت از خطّ فرمانش برون

خواست معمار ازل کاین نه رواق بی‌ستون

بر زمین ناید فرود الا به فرمان شما

از پی قدرت نمایی دست سلطان قدم

ملك هستی را برون آورد ز اقلیم عدم

لطفها از قهرها بنمود و انوار از ظلم

خواست تا سامان عالم را زند دستش به هم

بی سر و سامان به عالم داد سامان شما^۱

آخرین جهت توصیفی است که از چهره آن خدایی چهره آورده:
گندم‌گونی، زردی و آثار سجده میان پیشانی. این سه جهت در بسیاری از
دیدارها آمده و شرحش را در هشتمین اثر از این سلسله مباحث آورده‌ایم.
عزیزان مراجعه نمایند.^۲

۱- دیوان فواد کرمانی، شمع جمع ۱۱. ۲- حدیث سفیران ۹۴ به بعد.

پنجمین دیدار

دیداری در مگه

مرحوم صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی، از علی بن احمد کوفی، از سلیمان بن ابراهیم رقی، از حسن بن و جناء نصیبی نقل نموده که گفت:

در پنجاه و چهارمین سفر حَجَم شبی بعد از نماز عشا زیر ناودان - میان جِجْر اسماعیل - به زاری و ضراعت و دعا و مسألت مشغول بودم که کسی مرا به حرکت آورد و گفت:

قُمْ يَا حَسَنَ بْنَ وَجْنَاء، برخیز ای حسن پسر و جناء.

برخاستم با کنیزی زرد و لاغر که چهل سال و بیشتر می نمود روبه رو شدم. او پیشاپیش می رفت و من از پی او روان بودم و چیزی نمی پرسیدم، تا مرا به خانه حضرت خدیجه علیها السلام برد. در آن خانه حجره ای بود که در ورودی اش در وسط دیوار بود و پلکانی از چوب ساج داشت که از آن بالا می رفتند. آن کنیز بالا رفت - من پایین ایستاده بودم - که صدایی به گوشم رسید:

إِضْعُدْ يَا حَسَنُ، ای حسن بالا بیا. من از پلکان بالا رفتم و دم در ایستادم که حضرت صاحب الزمان علیه السلام به من فرمود:

یا حَسَنُ أَتَرَكَ خُفَيْتَ عَلَيَّ؟ وَاللَّهِ مَا مِنْ وَاقْتٍ فِي حَجِّكَ إِلَّا وَ أَنَا مَعَكَ فِيهِ.

ای حسن آیا می‌پنداری بر من مخفی بودی؟ - و حالات از من پنهان بود - به خدا قسم هیچ وقت حج نیامدی جز این که من در آن حج با تو بودم. سپس شروع کرد یکایک اوقات و خصوصیات سفرهای حج مرا برشمردن، به طوری که - از این کثرت احاطه و اطلاع و از این نوید و بشارت - به رو درافتادم و از حال رفتم که ناگهان احساس کردم دستی بر من قرار گرفت. برخاستم. سپس به من فرمود:

ای حسن ملازم خانه جعفر بن محمد رضی الله عنه باش و اندیشه خوراک و آب و لباس را نداشته باش. سپس دفتری به من عنایت فرمود که در آن دعای فرج بود و صلوات بر آن وجود مقدس، و فرمود: در مقام دعا این دعا را بخوان و با این صلوات بر من صلوات بفرست و آن را جز در اختیار پابرجایان و ثابت‌قدمان از دوستانم قرار مده که همانا خداوند جل جلاله تو را موفق می‌دارد. گفتم: ای مولای من، پس از این شما را نمی‌بینم؟ فرمود: ای حسن هرگاه خدا بخواهد خواهی دید.

حسن بن و جناء گوید: از سفر حج برگشتم و مقیم و ملازم خانه جعفر بن محمد رضی الله عنه - در مدینه - گشتم. از آن خانه بیرون می‌رفتم و بر نمی‌گشتم مگر برای سه جهت: تجدید وضو، خوابیدن و افطار نمودن. و چون موقع افطار به خانه می‌آمدم کوزه‌ای پر از آب

می‌دیدم که بر بالای آن گرده نانی بود و بر روی آن هر چه آن روز میل کرده بودم قرار داشت. پس آن را می‌خوردم و مرا کافی بود. و در موقع زمستان لباس زمستانی و هنگام تابستان تن‌پوش تابستانی برایم می‌آمد - ولی مع ذلک برای رد گم‌کنی و برای این که کسی از این راز با خبر نشود - روزها من آب می‌آوردم و در خانه می‌پاشیدم و کوزه را خالی می‌گذاردم و غذایی که برای من می‌آوردند - چون احتیاجی به آن نداشتم و به عنایت حضرت غذایم می‌رسید - شب هنگام صدقه می‌دادم تا کسی که با من بود، از جریان با خبر نشود.^۱

در این شرف‌یابی هم نکاتی حایز اهمیت بیشتر و قابل توجه زیاده‌تر است: یکی پنجاه و چهار سفر حج مشرف شدن حسن بن و جناء، آن هم در آن زمان‌ها و با آن مشکلات است، که چه بسا کثرت و تعدد تشرّفش به خانه خدا فقط به منظور زیارت ولی و حجّت خدا بوده.

جهت دیگر تضرّع و زاری او در حجر اسماعیل زیر ناودان است که از مکان‌های بسیار مقدّس و حایز اهمیت است و از حال و هوای خاصی برخوردار است. خوب است عزیزان به آنچه از آداب و ادعیه در این زمینه در کتاب این جا مکه است آورده‌ایم مراجعه نمایند^۲ و در صورت امکان در تشرّفات خود از نماز و دعا در آن مکان محترم غفلت نورزند. بزرگ مردی که صاحب کمالاتی بود و چند سالی است از دنیا رفته، می‌گفت: من دوستانم را که مشرف می‌شوند، سفارش می‌کنم هر چه

۱- کمال الدین ۴۴۴ باب ۴۳ حدیث ۱۷، الثاقب فی المناقب ۶۱۲.

۲- این جا مکه است، هشتمین منزل.

می‌توانند در فضای حجر اسماعیل و محدودهٔ ناودان بمانند و از آن هوا و فضا و مکان بهره‌برند. نفس بکشند. اولیایی در آن جا خدا را عبادت کرده‌اند چون خاتم‌الانبیاء و خاتم‌الاولیاء. از آن مکان بهره‌های معنوی بسیاری می‌شود برد.

سومین جهت حضور همه سالهٔ آن حقیقت حج در مراسم حج است و اطلاع و آگاهی دقیق آن وجود مقدس از همهٔ آن چه می‌گذرد و روی می‌دهد. قسمت اول در روایات بسیاری آمده است. حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

يَفْقَدُ النَّاسُ إِمَامَهُمْ يَشْهَدُ الْمَوْسِمَ يَرَاهُمْ وَلَا يَرَوْنَهُ. ^۱

مردمان دچار فقدان امامشان می‌شوند. او در موسم حج حاضر است آنان را می‌بینند ولی آنان او را نمی‌بینند.

و در دیگر روایتی فرمودند:

الْعَامُ الَّذِي لَا يَشْهَدُ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ الْمَوْسِمَ لَا يُقْبَلُ مِنَ النَّاسِ حَجُّهُمْ. ^۲

آن سالی که صاحب این امر در موسم حاضر نباشد حج مردمان قبول نخواهد شد.

قسمت دوم هم بیان‌گر سعهٔ علمی و گسترش آگاهی اوست که حق تعالی به همهٔ امامان این خاندان مرحمت فرموده که از جزئی و کلی امور آگاهند و از ریز و درشت قضایا باخبر، که این امر لازمهٔ حجیت آنان است.

خوب است عزیزان به آن چه در این راستا در کتاب جامعه در حرم آورده‌ایم، مراجعه نمایند.

در این جا برای این که خوانندگان محترم را بی‌بهره نگذاریم، به نقل یک روایت به عنوان گواه گفتارمان بسنده می‌کنیم:

نصیر، خادم حضرت عسکری گوید: می‌شنیدم آن حضرت معمولاً با غلامانش به زبان خودشان سخن می‌گوید، در حالی که میان آنان رومی، ترک و صقالبه بودند و من از این امر تعجب می‌کردم. با خود می‌گفتم: این آقا در مدینه متولد شده و با کسی ارتباط نداشته تا پدر بزرگوارش حضرت ابی‌الحسن الهادی علیه السلام از دنیا رفته و کسی هم او را ندیده. چه گونه به همه زبان‌ها صحبت می‌کند؟ این معنی را من حدیث نفس کردم و از ذهنم گذشت که بلافاصله حضرت رو به من کرد و فرمود:

إِنَّ اللَّهَ بَيَّنَّ حُجَّتَهُ مِنْ بَيْنِ سَائِرِ خَلْقِهِ وَ أَعْطَاهُ مَعْرِفَةَ كُلِّ شَيْءٍ، فَهُوَ يَعْرِفُ اللُّغَاتِ وَ الْأَنْسَابَ وَ الْحَوَادِثَ، وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجَّةِ وَ الْمَخْجُوجِ فَرْقٌ.^۱

همانا خداوند حجّتش از میان خلقش آشکار ساخته و به او معرفت همه چیز را ارزانی داشته، پس او تمامی لغت‌ها را می‌داند و از همه نسب‌ها و جمیع حادثه‌ها و رویدادها آگاه است، و اگر چنین نباشد تفاوتی میان حجّت و دیگران نیست.

۱- مناقب آل ابی طالب ۴/۴۲۸، بحار الانوار ۵۰/۲۶۸.

قدری در تعبیری که در این حدیث آمده، تأمل کنیم و بیندیشیم:

أَعْطَاهُ مَعْرِفَةَ كُلِّ شَيْءٍ.

خداوند به امام علیه السلام معرفت و شناخت و آشنایی هر چیزی را داده است.

«عطی» وقتی به باب افعال می‌رود دو مفعولی می‌گردد و می‌شود اعطاء. در اعطاء سه جهت باید لحاظ گردد: مُعْطَى، مَعْطَى، و مایعطی؛ عطا کننده، عطا گیرنده و چیزی که عطا می‌شود.

معطی و عطا کننده در این حدیث الله است. معطی و عطا گیرنده و کسی که به او عطا شده است، حجت خداست، و مایعطی و آنچه عطا شده است معرفت کل شیئی است.

فعلاً سخنی در معطی و معطی نداریم؛ چون توان شناخت هیچ کدام را کما هو حقّه نداریم، فقط توضیحی در مایعطی می‌آوریم که به همین منظور هم این حدیث را آوردیم.

شاید بتوانیم این جمله را که بیانگر مایعطی است، از آن جملات کلیدی و کُدی، و عباراتی به حساب آوریم که می‌تواند بیانگر اصول فضائل این خاندان باشد.

مَا يُعْطَى، مَعْرِفَةُ كُلِّ شَيْءٍ است. اگر بخواهیم این جمله را تا حدودی بفهمیم باید ابتداءً به مفردات جمله توجه کنیم:

معرفت، کل، شیئی.

معرفت را در لغت چنین معنی کرده‌اند:

الْمَعْرِفَةُ إِدْرَاكُ الشَّيْءِ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ.^۱

معرفت شناخت و ادراک شیئی است آن گونه که هست.

و کلمه کُلّ را این چنین توضیح داده‌اند:

کلمه کُلّ برای ضمیمه اجزاء شیئی می‌آید و آن دو قسم است: یکی برای ضمیمه ذات شیئی و احوال مختصّ به آن و به معنی تامّ و تمام است. مانند: **وَلَا تَبْسُطُهَا كُلَّ الْبَسْطِ**، یعنی بسط تامّ. و دیگر برای ضمیمه ذوات متعدّده، و آن گاهی به جمع معرفه مانند **كُلُّ الْقَوْمِ**، و گاهی به ضمیر و گاهی به مفرد نکره مانند **كُلُّ شَيْءٍ** اضافه می‌شود، و گاهی هم بدون اضافه می‌آید و مضاف‌الیه آن در تقدیر است، مانند **كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ**.^۲

و در این جا کُلّ به نکره که شیئی است، اضافه شده و همه آن چه مضاف‌الیه که شیئی است، بر آن دلالت دارد، ضمیمه نموده و جمع می‌کند. لذا باید دید شیئی که در این جا مضاف‌الیه کُلّ است چه چیز است؟ گفته‌اند:

شیئی هر چیزی است که صحیح است دانسته شود و از او خبر داده شود. و گفته‌اند: بر موجود و معدوم هر دو صدق می‌کند، و بعضی اختصاص به موجود داده‌اند.^۳

۲- المفردات: کُلّ.

۱- المنجد: عرف

۳- المفردات: شیئی.

با توجه به آنچه آوردیم تا حدودی محدوده جمله اعطاء معرفه کُلُّ شَیْءٍ روشن می شود. امام علیه السلام و حجت پروردگار کسی است که خداوند به او معرفت و شناخت علی ما هو علیه همه چیز را، همه موجودات و تمامی معدومات، یا حداقل شناخت و ادراک همه موجودات را به او ارزانی داشته. معطی این معرفت و شناخت و ادراک آن گونه که آن شیء است، خداوند است که خالق هر شیء است.

خالق و آفریدگار کُلُّ شَیْءٍ، معرفت کُلُّ شَیْءٍ را به خاندان رسالت علیهم السلام عنایت فرموده است. معلوم است که این حد از معرفت و شناخت در هر دو بعد کمی و کیفی، حد معرفت هیچ مخلوقی نیست، و محدوده این حد از معرفت، محمد و آل محمد علیهم السلام هستند و بس. این جاست که سر این جمله امیرالمؤمنین علیه السلام :

لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ.^۱

تا حدودی روشن می شود و تجاوز و تعدی و ظلم و خیانت نابخشودنی جمعی که در مقام مقایسه برمی آیند آشکار. خداوند همه ما را از تمامی لغزشها و همه تجاوزات و تعدیات، به خصوص مرزشکنیها و سد برداشتنها نسبت به حریم جمعی که خاصان حریم اویند، مصون و محفوظ بدارد و جزء ظالمین حقوق این بزرگ مظلومان قرار نگیریم.

آنچه در این شرف یابی می تواند برای همه ما از بُعد اخلاقی و عملی بیشتر سازنده باشد، معیت و همراهی آن وجود مقدس است که اختصاص

به حسن بن و جناء و موسم حج ندارد، بلکه امری است کلی. این معیت هم مایهٔ بیم است و هم موجب امید؛ همه جا او با ماست، پس مراقب باشیم. همه جا سایهٔ بلند پایهٔ لطف او بر سر ماست، پس شاد و مسرور باشیم. همه جا و همه وقت به یاد همهٔ ماست، پس ما هم پیوسته به یاد او باشیم، به خصوص اگر توفیق تشرف به حج رفیق گردید بیشتر به این جهت عنایت و توجه داشته باشیم. خودمان را در همهٔ مراسم و مواسم و مشاهد و مشاعر با او بنگریم و آن چه لازمهٔ ادب مأموم با امام و رعیت با سلطان و فرزند با پدر مهربان است رعایت کنیم. و بدانیم که او امام ماست، او آقای ماست، او سید و سرور ماست، او حاکم و سلطان ماست، او مهربان پدر ماست. ما هر چند مأمور و رعیت و فرزند بدی هستیم او امام و سرور و پدر خیلی خوبی است. سعی کنیم ما هم خوب شویم، خوب تر شویم، بهتر شویم، با ادب تر شویم، حریم و حرمت او را بیشتر حفظ کنیم. آن گاه شاهد الطاف خاص و عنایات مخصوص او باشیم.

ششمین دیدار

دیدار در حرم

محترم کاظمین

ابوجعفر، محمد بن جریر بن رستم طبری امامی، از بزرگان محدّثین
سده چهارم هجری، از محمد بن هارون بن موسی تلّعبیری نقل نموده که
گفت:

برای من حدیث کرد ابوالحسین بن ابی النجل کاتب که من عهده‌دار
کاری از طرف ابی منصور بن صالحان شدم و میان من و او وضعی
پیش آمد که موجب استتار و مخفی شدنم گردید. او پیوسته در طلب
و جستجوی من بود و مرا می ترساند. مدتی پنهان و بیمناک بودم تا
آن که شب جمعهای به قصد زیارت مقابر قریش - حرم محترم
کاظمین از مخفی گاهم - بیرون آمدم، ولی پوشیده و ترسناک، و
تصمیم داشتم شب را در آن جا بیتوته نمایم و به دعا و مسألت
بگذرانم. شبی بود که باد می وزید و باران می بارید، لذا از ابن جعفر قیم
- متصدی و کلیددار حرم - خواستم همه درها را ببندد و حرم را کاملاً
خلوت نماید تا من در تنهایی به دعا و زاری و مسألت و خواستاری
بپردازم و از وارد نشدن افراد کاملاً مطمئن باشم - بدانم درها بسته
است و کسی وارد نمی شود و من تنها هستم - چون بیم داشتم که

نکند ابن صالحان بیاید و مرا ببیند. او هم چنین کرد. حرم را قرق کرد و همه درها را قفل نمود. شب به نیمه رسید و با وجود باد و باران مردم از آمد و شد افتاده بودند. من هم حدّ اکثر استفاده را نمودم - و پیوسته مشغول دعا و زیارت و نماز بودم.

در این میان صدای پایی از طرف قبر مطهر موسی بن جعفر علیه السلام به گوشم رسید و شخصی را دیدم که مشغول زیارت بود و بر پیامبران اولوالعزم یکی بعد از دیگری سلام کرد و همچنین بر ائمه طاهرین علیهم السلام سلام نمود، تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام ولی به او سلام ننمود و متذکر او نشد. من سخت به تعجب و شگفت آمدم - با خود گفتم: این چه طور آدمی است، همه را قبول دارد فقط امام زمان علیه السلام را قبول ندارد - گفتم: شاید فراموش کرده یا نمی‌داند، یا مذهب و آیینش همین است.

پس از زیارت دو رکعت نماز خواند و به طرف مرقد منور حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد رفت و او را هم چونان موسی بن جعفر علیه السلام زیارت نمود و دو رکعت نماز خواند. و من چون او را نمی‌شناختم می‌ترسیدم و بیمناک بودم. و او جوانی بود تامّ و کامل، جامه‌ای سفید بر تن داشت و عمامه‌ای با حنک به سر. رو به من نمود و فرمود:

یا ابا الحسین بن ابی البغل، این أنت عن دعاء الفرج؟

ای ابو حسین پسر ابی البغل چرا از دعای فرج غافل هستی؟ گفتم: چه دعایی است؟ فرمود: دو رکعت نماز می‌خوانی و می‌گویی:

یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ، یا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ وَ لَمْ يَهْتِكِ
السُّتْرَ، یا عَظِيمَ الْمَنْ، یا كَرِيمَ الصَّفْحِ، یا مُبْتَدِي النِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا،
یا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، یا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ، یا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ، یا مُنْتَهَى
كُلِّ نَجْوَى، یا غَايَةَ كُلِّ شَكْوَى، یا عَوْنَ كُلِّ مُسْتَعِينٍ، یا مُبْتَدِيًا بِالنِّعَمِ
قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا (احتمالاً این جمله تکرار باشد) یا رَبَّاهُ - ده مرتبه - یا
سَيِّدَاهُ - ده مرتبه - یا مَوْلَاهُ - ده مرتبه - یا غَايَتَاهُ - ده مرتبه - یا
مُنْتَهَى رَغْبَتَاهُ - ده مرتبه - أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ الطَّاهِرِينَ إِلَّا مَا كَشَفْتَ كَرْبِي وَ نَفْسَتَ هَمِّي وَ فَرَجْتَ غَمِّي وَ
أَصْلَحْتَ حَالِي.

و پس از آن دعا می‌کنی به هرچه می‌خواهی و حاجتت را مسألت
می‌نمایی. سپس طرف راست صورتت را بر زمین می‌گذاری و صد
مرتبه در آن حال سجده می‌گویی:

یا مُحَمَّدُ یا عَلِيُّ یا عَلِيُّ یا مُحَمَّدُ اِكْفِيَانِي وَ اِنْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَايَ.
و طرف چپ صورتت را بر زمین می‌نهی و صد مرتبه می‌گویی:
أَذْرِكْنِي وَ فِرَاوَانَ اَيْنَ كَلِمَةٍ رَا تَكَرَّرَ مِي كُنِي وَ أَلْغَوْتُ أَلْغَوْتُ مِي كُوِي
تا یک نفس، و سر برمی‌داری. همانا خداوند به کرمش حاجت تو را
عنايت می‌فرماید این شاء الله تعالى.

- آن آقا این نماز و دعا را به من تعلیم داد - و چون من مشغول نماز و
دعا شدم بیرون رفت. چون نماز و دعایم تمام شد نزد ابن جعفر رفتم
که از او بپرسم: این آقا که بوده و چه گونه وارد شده؟ دیدم درها همه
همان گونه که بسته بود و قفل زده بود، بسته است. تعجب کردم و با

خودم گفتم: شاید در دیگری هست که من نمی‌دانم. به سراغ ابن جعفر قتم و کلیددار رفتم. او هم از اتاکی که روغن چراغ در آن بود، بیرون آمد. گفتم: مردی که این جا بود، که بود؟ گفت: کسی نبوده. می‌بینی که همه درها بسته است و من هنوز باز نکرده‌ام. جریان را برای او نقل کردم. گفت:

هَذَا مَوْلَانَا صَاحِبُ الزَّمَانِ وَقَدْ شَاهَدْتُهُ مِرَاراً فِي مِثْلِ هَذِهِ اللَّيْلَةِ عِنْدَ خُلُوتِهَا مِنَ النَّاسِ.

این آقا مولای ما حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام بوده. من مکرر او را در مثل چنین شبی، وقتی حرم مطهر از مردمان خالی می‌شود و کسی نیست زیارت کرده‌ام.

من بسیار متأسف شدم - از این که چرا در آن موقع آن وجود مقدس را نشناختم تا بهره بیشتری ببرم - نزدیک طلوع فجر از حرم مطهر بیرون آمدم و به طرف محله کرخ در محلی که پنهان بودم، رفتم - به مخفی‌گاهم برگشتم - روز بالا نیامده بود جز این که اصحاب و نزدیکان ابن‌صالحان از من خواهش می‌کردند که با او ملاقات کنم و از من جوایب دوستان و صدیقان من شدند، و با خود امانی از وزیر و نامه‌ای به خط خود او که در آن همه گونه اظهار محبت و خیر و خوبی بود، آورده بودند. من هم با یکی از دوستان مورد اعتماد نزد ابن‌صالحان رفتم. از جا برخاست و مرا در بر گرفت و آن چنان با لطف و محبت با من رفتار نمود که سابقه نداشت و گفت:

إِنْتَهَتْ بِكَ الْحَالُ إِلَى أَنْ تَشْكُونِي إِلَى صَاحِبِ الزَّمَانِ؟

کارت به این جا رسیده که شکایت مرا به حضرت صاحب الزمان علیه السلام می‌کنی؟ گفتم: از طرف من فقط دعا و مسألت بوده - نه شکوه و شکایت - گفت: وای بر تو، دوشین، یعنی همین شب جمعه دیشب، مولایم حضرت صاحب الزمان علیه السلام را در عالم رؤیا دیدم و او در حق تو سفارش انجام هر امر نیک و خوب و کار شایسته و جمیلی را به من نمود، و آن چنان بر من غضبناک بود که من ترسان و بیمناک شدم. من در جواب ابن صالحان گفتم:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنَّهُمُ الْحَقُّ وَ مُتَّهَى الصِّدْقِ.

گواهی می‌دهم آنان برحق هستند و نهایت صدق و راستی و درستی‌اند. من هم شب گذشته مولایمان را در بیداری زیارت نمودم و به من مطالبی فرمودند، و آن چه در مشهد کاظمین دیده بودم برای او شرح دادم. از گفته‌های من تعجب کرد. و محبت‌های بس بزرگ و عنایات و الطاف عظیمی پیوسته از او به من می‌شد و لطف و محبتش را در حق من به نهایت رساند، به طوری که هیچ گمان نداشتم، و همه این‌ها به برکت مولایمان حضرت صاحب الزمان علیه السلام بود.^۱

باری، از این شرف یابی هم حضور آن وجود مقدس در اعتاب عالیات و حرم‌های محترم حضرات معصومین علیهم السلام به خصوص در شب‌های جمعه استفاده می‌شود. لذا بسیار به جاست در مواقع تشرفات مان به آستان‌های مقدس و بقاع متبرک حضرات‌شان پیوسته به این حقیقت هم توجه داشته

باشیم که چه بسا حالیا که من توفیق عتبه بوسی و شرف یابی نصیبم شده است، آن وجود مقدس هم زائر قبر شریف پدر بزرگوار و جد و الاتبار خود باشد و شرط ادب را از هر دو جهت رعایت نمایم.

و همچنین تملک قلوب و اختیار قلوب به اذن و اراده و تفویض و احالة مقلب القلوب در اختیار آنان است. در این جریان می بینیم چه گونه قلب ابن صالحان نسبت به ابو حسین بن ابی البغل زیرو رو می شود. تهدید و پی گیری، تفحص و جستجو، ترس و بیم، استتار و پنهانی به آرامش و آسایش و لطف و محبت و انعام و اعزاز تبدیل می گردد. چنین تحویل و تحولات و قلب و انقلاب و زیر و رو شدن های جز از طریق غیبی و تصرف آنان که متصرف در قلوب و دلهايند، ممکن نیست.

چه می شود که تصرفی هم در دل های ما کنند. تغییر و تبدیلی هم در قلوب ما پدید آورند. ما را هم از این رو به آن رو کنند؛ از بدی به خوبی، از خوبی به خوب تری، از شک به یقین، و از کسری و کاستی به فزونی و زیادی، و از خسران و زیان به سود و ربح تغییر دهند.

قبل از آن که با عقوبت و بلا و شکنجه و سختی های سكرات و برزخ پاک شویم، بالطف و عنایت و قلب و انقلاب دل، در همین سرا ما را اصلاح نمایند. حق تعالی این صالحان را مصلحان قرار داده، به خصوص این آخرین صالح که اباصالح است و این نهایی که نهایت مصلحین است.

باری با پایان این دفتر حدیث غیبت صغری خاتمه پیدا می کند و از نوشته بعد حدیث غیبت کبری را آغاز می کنیم. هر چند سخت است و دشوار، ولی چه می شود کرد. باید با همه سختی و دشواری اش از آن گذشت تا به عصر ظهور رسید، آن سان که باید از برزخ و قیامت عبور کرد تا به

جنت خلد نایل آمد.

امید است حق تعالی از آمد غیبت کبرایش بکاهد و به روزگار عزلت و استتارش خاتمه بخشد و هر چه زودتر امر فرجش را با عافیت اصلاح فرماید و به همه ما توفیق انجام همه وظایف عصر غیبت کبرایش را با همه مشکلاتی که دارد، ارزانی دارد و همه ما را به افتخار درک دولت حقّه الهیه او با عافیت مفتخر دارد.

آن که هر شب به فلك شعله کشد آه من است

وان که با درد بسازد دل آگاه من است

آن که غافل نشود يك دمی از من شب و روز

گریه نیم شب و آه سحرگاه من است

گر ز خط آینه روی تو زنگار گرفت

عجیبی نیست که این از اثر آه من است

سفر کوی خرابات مرا در پیش است

هفت پیر مغان بدرقه راه من است

دوش با یار کسی شکوه ز «ترکی» می کرد

گفت خاموش که او بنده درگاه من است^۱

شب یکشنبه سوم ماه مبارک ۱۴۲۸

۱۳۸۶/۶/۲۵

مشهد مقدس - سید مجتبی بحرینی

کتابنامه

در این نوشتار پس از قرآن کریم از این کتاب‌ها بهره گرفته‌ایم:

- ۱- آدینه‌ها بی تو محمد اسماعیل توسل، آشفته تهرانی
- ۲- اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات حرّ عاملی، محمد بن حسن
- ۳- احوال و اشعار نوقانی
- ۴- اقبال الاعمال سید بن طاووس
- ۵- الامالی شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه
- ۶- الانوار البهینه محدث قمی، عباس بن محمد رضا
- ۷- الانوار القدسیّه محمد حسین غروی اصفهانی
- ۸- این جا مدینه است سید مجتبی بحرینی (آماده برای چاپ)
- ۹- این جا مکه است
- ۱۰- این جا مشاعر است
- ۱۱- بحار الانوار علامه مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی
- ۱۲- تفسیر العیاشی محمد بن مسعود بن عیاشی
- ۱۳- تنقیح المقال فی علم الرجال عبدالله مامقانی
- ۱۴- الثاقب فی المناقب عمادالدین محمد بن علی
- ۱۵- ثواب الاعمال شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه
- ۱۶- حدیث سفیران سید مجتبی بحرینی

- ۱۷- الخصال شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه
- ۱۸- دلائل الامامة محمد بن جریر بن رستم طبری
- ۱۹- دیوان ترکی شیرازی
- ۲۰- دیوان حافظ شیرازی
- ۲۱- دیوان سنایی غزنوی
- ۲۲- دیوان فؤاد کرمانی، شمع جمع
- ۲۳- دیوان فیض کاشانی
- ۲۴- سفینه البحار محدث قمی، عباس بن محمد رضا
- ۲۵- العبقری الحسان علی اکبر زهاوندی
- ۲۶- عیون اخبار الرضا علیه السلام شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه
- ۲۷- الغیبه محمد بن حسن طوسی
- ۲۸- الغیبه محمد بن ابراهیم نعمانی
- ۲۹- فرهنگ اعلام جغرافیایی و تاریخی در حدیث و سیره نبوی
- محمد حسن شراب
- ۳۰- فلاح السائل سید بن طاووس
- ۳۱- قرب الاسناد عبدالله بن جعفر حمیری
- ۳۲- کفایة الاثر فی النض علی الائمة الاثنی عشر
- علی بن محمد بن علی خزّاز قمی
- ۳۳- کمال الدین و تمام النعمة شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه
- ۳۴- لغت نامه دهخدا
- ۳۵- مجمع البحرين فخرالدین طریحی

- | | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| سید ہاشم بن سلیمان بحرانی | ۳۶۔ مدینة المعاجز |
| شہاب الدین یاقوت بن عبداللہ حموی | ۳۷۔ معجم البلدان |
| محدث قمی، عباس بن محمد رضا | ۳۸۔ مفاتیح الجنان |
| حسین بن محمد راغب اصفہانی | ۳۹۔ المفردات فی غریب القرآن |
| ابن شہر آشوب، محمد بن علی | ۴۰۔ مناقب آل ابی طالب |
| لويس معلوف | ۴۱۔ المنجد |
| ابن اثیر | ۴۲۔ النہایة فی غریب الحدیث والاثیر |
| | ۴۳۔ نہج البلاغۃ |
| حرّ عاملی، محمد بن حسن | ۴۴۔ وسائل الشیعة |

سایر آثار مؤلف در همین زمینه :

- ۱- سوگند به نور شب تاب شرح دعای شب نیمه شعبان
- ۲- سلام بر پرچم افراشته شرح سلام‌های زیارت آل یس
- ۳- تورا گواه می‌گیرم شرح یک دوره اعتقادات در زیارت آل یس
- ۴- حدیث قبل از میلاد
- ۵- حدیث شب میلاد
- ۶- حدیث بعد از میلاد
- ۷- حدیث پنج سال کودکی
- ۸- حدیث غیبت و سفارت
- ۹- حدیث دو سفیر
- ۱۰- حدیث سرداب
- ۱۱- حدیث سفیران
- ۱۲- حدیث آخرین سفیر و مدعیان دروغین
- ۱۳- حدیث نامه‌ها
- ۱۴- حدیث توقیعات
- ۱۵- حدیث دیدارها، دیدار در کربلا
- ۱۶- حدیث دیدارها، دیدار در مکه
- ۱۷- حدیث پسران مهزیار

و به زودی ان شاء الله :

- ۱- حدیث غیبت کبری
- ۲- از تو می‌خواهم شرح قسمت اول دعای بعد از زیارت آل یس

و در دیگر زمینه‌ها:

- ۱- جامعه در حرم شرح زیارت جامعه کبیره
- ۲- با پسر در سكرات مرگ
- ۳- ده پگاه با پیکر
- ۴- لباس نادرخته و نماز بی حمد و سوره
- ۵- ملك نقاله
- ۶- خانه دو متری
- ۷- شهر خاموشان و دیار با هوشان
- ۸- سرای بیم و امید
- ۹- اتاق امتحان

و به زودی انشاء الله:

- ۱- خواب نو عروس
- ۲- سالن ارتباطات
- ۳- این جا مدینه است
- ۴- این جا مکه است
- ۵- این جا مشاعر است